

معجزه ایرانچی تبودن

نوشتہ علی اصغر حلبی



انتشارات زوار

مُحَمَّدِزَادِ اِیرَانِی بُوْدَن

انتشارات و کتابفروشی

رودکی

ارومیه خیابان طالقانی

نوشته : علی اصغر حلبی



کتابفروشی زوّار - تهران

تهران : خیابان شاه آباد ۲۶۶

کار می‌خواران ما فساداندر فساد است

روزنامه‌ها نوشته بودند « در تبریز از توی ظرف پیسی موشِ مرده در آمد ! » و باز نوشته بودند " دونه را حرم ساحتن ویسکی تقلبی دستگیر کردند " پیش از این هم اخباری از این دست شنیده و خوانده‌اید. سده نمی دانم که مردم ما در این نوشابه‌های الکلی ، و غیر الکلی چه دیده‌اند که همواره توبه می کنند و دوباره می شکنند ، و با این همه فساد و تباهی که در آنها می بینند یا می شنوند باز هم آنها را می خردند و می خورند .

چنین بنظر می رسد که حکیمان راست گفته‌اند " انسان ، حیوانی غمگین است . » و این حقیقت است و همه شاعران و متفکران ما هم به این نکته برخورده‌اند ، مرحوم بهار می گوید :

گویی علامتِ بشر اندر جهان غم است

هر کس که غم نداشت نه فرزند آدم است .

دیدم به کُنجِ جنگل هندوستان " بهار "

جوکی گرفته ماتم و بوزینه خرم است .

حتی گروهی از بزرگان ما برای این به عشق و عاشقی می پرداختند

که کارغم انگیزی بوده است .

خواجه حافظ می گوید :

ناصحم گفت : بجزغم چه هنر دارد عشق؟

گفتم ، ای خواجه عاقل هنری بهتر از این؟

بهر حال ، درد و غم با انسان همنشین و همخانه است ، جز اینکه

بقول سعدی ، درویش " غم نانی " دارد و توانگر تشویشِ جهانی!

خوب ، همین امر نیز قهراً انسان را واداشته است که دنبال چاره‌یی

برود و دوا یی بطلبد تا لحظه یی خود را از دست غم و درد برهاند .

یکی از چاره‌هایی که یافته است " می خوارگی " است .

ناصر خسرو راه می شناسید ، این شاعر بزرگ و فیلسوف سخت -

کوشِ ایرانی ، ، که زمانی هم شراب می خورده - در آغازِ سفرنامه

معروف خویش می گوید . " شبی در خواب دیدم که یکی مرا گفت :

چند خواهی خوردن از این شراب که خرد از مردم زایل کند ؟ اگر

بهوش باشی بهتر ، من جواب گفتم که حکما جز این ماده یی نتوانستند

ساخت که اندوه دنیا کم کنند . . "

نظامی شاعرِ بزرگِ داستان سرا یِ ایران می گوید :

آن می که چو اشکِ من زلال است

در مذهبِ عاشقان حلال است

در می به امید آن زخمِ چنگ

تا باز گشاید این دلِ تنگ

شیر یست نشسته بر گذرگاه

۲

خواهم که ز شیر گم کنم راه

و خوانندگانِ گرامی می دانند که مراد از " شیر نشسته بر گذرگاه

غمها و دردها و غصه های زندگی است ، و شاعر می خواهد با چنگ

زدن به ساغر می راه او را گم کند .

و خواجه حافظ فرماید :

چون نقشِ غم‌زدور نماید شراب خواه
تشخیص کرده‌ایم و مداوا مقرر است.

* * *

همه می دانیم که می خوارگی در دین اسلام حرام است ولی
از همان آغاز رندان و می خوارگان چاره‌ها می اندیشیدند و دلیل
ها بر می‌انگیختند تا اندکی جرم خودشان را تخفیف دهند و کار خود
شان را موجه و معقول جلوه دهند ، یکی می گفت ؛ " باده از بهشت
آمده است زیرا خدای بزرگ در توصیف اهل بهشت گفته که :
آنها در بهشت می گویند : سپاس خدای را که اندوه ما را زایل کرد
و باده نیز غم و اندوه را زایل می کند ، پس از بهشت آمده است ۳
ابونواس در گذشته (۲۰۵ هـ. ق .) می گفته است که باده دنیا بهتر از
باده آخرت است ، و خدا آنرا باین وصف کرده است که در آن لذتی
است آشامندگان را . گفتند : چرا بهتر است ؟ گفت : برای آنکه خدا
آن را نمونه قرار داده است و نمونه همیشه بهتر از اصل است " ۴
و حافظ می فرماید :

فقیه مدرسه‌دی مست بود و فتوی داد

که می حرام ولی به زمال اوقاف است

می خوارگی خود فساد است ، و خوردن مشروبات تقلبی فساد اندر
فساد ، خدا مردم را از شر این فساد اندر فساد حفظ کند ، و :
ایکاش شود خشک بُنِ تاک و خداوند
زین مایه شر حفظ کند نوع بشر را

۱ سفرنامه ، چاپ برلین ، ص ۱۹

۲ نظامی : لیلی و مجنون ص ۱۳ ، چاپ وحید دستگردی

۳ اصفهانی ، راغب : محاضرات الادباء ، ج ۲ ، ص ۱۴۹ .

۴ ایضا ، ج ۲ ، ص ۱۵۳ .

مصیبت سفر به خارج از تهران !

از چندین سال پیش برخی از نویسندگان و روزنامه نگاران پیوسته می نویسند و تذکر می دهند که : "ایران تنها تهران نیست . " ولی این حقیقت مسلم را مسؤلان امر هیچگاه چندان جدی نگرفته اند . گفته اند و راست هم گفته اند که " کارِ تهران خود به عشوه و رشوه است . " حال بسنجید که وضع در خارج از تهران چگونه است : اگر کسی با اتوبوس یا ماشین کرایه یی از تهران خارج شود و به اطراف شمال یا جنوب و مشرق یا مغرب کشور برود ، در خواهد یافت که هم میهنانش با او چه رفتار نامعقول می دارند ، خواهد فهمید که مانند بیگانه یی است در چنگ دشمنانِ حَرَبی ، و معامله یی که با او می کنند با یهود و نصاری هم نمی کنند !

باور بفرمایید که مسافر ، هر اندازه با ادب و شریف و صبور باشد ، سرانجام او را از کُوره به در می برند و با دیوِ خشم گلاویزش می کنند .

در راههای گوناگون کشور ، هر فروشگاه یا مهمانسرا یا رستورانی

برای خود نرخی دارد ، جلوکباب و دیگر خوراک ها را در هر یک از آنها به بهایی می فروشند ، روغن و گوشت و برنجی که مصرف می کنند نیز وضع نامعلومی دارد ، کارگران از روش بهداشتی بی خبرند ، توالت ها کثیف و ناپاک و بی آب و آفتابه است ، حال و وضع بیشتر اتوبوسها نیز خوب نیست ، نخست اینکه هر راننده‌یی برای اینکه درازی راه را نفهمد شخصی در بغل دست خود سوار می کند ، این شخص بیشتر اوقات شوخ و بذرله گوشت ، نکته سنجی می کند و برای خوش آمد راننده و کمک راننده آسمان را به زمین می دوزد و یاوه می گوید تا آندو را بخنداند ، اما چهل پنجاه مسافری که در اتوبوس نشسته اند باید صدا در نیاورند و نتق نکشند تا آقای مجلس آرا بلبل زبانی بکند و راننده را شاد و خندان سازد . و اگر دست بر قضا کاسه صبر کسی لبریز شود و اعتراضی بکند از سه چهار جانب بسوی او حمله می آورند و حتی وی را به پیاده کردن در میانه راه و جز آن تهدید می کنند . بزرگان ما راست گفته اند که "هیچ مصیبتی بزرگتر از جهل نیست" اگر مردمی آگاه و دانا و کاردان نباشند چه فایده دارد که آنان را در ماشین های لوکس و تندرو بنشانند و از مکانی به مکان دیگر ببرند این نیز یکی از آثار "لوکس زدگی" است و بی اعتنایی به فضیلت های انسانی و اخلاقی .

پیش از ساختن ساختمان های بزرگ و وارد کردن ماشین های گران قیمت باید مردم را ادب آموخت و تربیت کرد و دانش و آداب و رسوم و اصول مردمی یادشان داد ، و گر نه مصداق مثل آن حکیم می شوند که ، مردی توانگر نادان را دید که سربایی زرین و بزرگ ساخته بود . گفت " خانه بی زیباست ولی ساکنی پست و فرومایه دارد . " اتاق اصناف یا هر مرجع دیگری که در کار ارزاق و مأكولات و مشروبات مردم نظارت دارد ، باید حوزه کار خود را از تهران بخارج آن گسترش بدهد و در این راه کوشش بلیغ نماید ، زیرا در داخل شهر اگر کسی غذای ناسالم و کهنه بخورد باز دستش بجایی می رسد و بدکتر و درمان و دوا پناه می برد .

اما در بیابانِ بَر هوت و وسط راه دستش به عرب و عجم بند
 نیست چرا که در آنجا هر کس بفکر خویشتن است . همهٔ مردم نیز قادر
 نیستند با هواپیما مسافرت کنند و از سرویس و غذای آن که تا حدودی
 به روش اروپاییان است بهره‌مند شوند و انگهی همهٔ شهرها پرواز هوا-
 پیما بی ندارند و بسیاری از مردم با اتوبوس‌های کرایه‌بی سفر می
 روند . از این رو باید در بهبود وضع آن بکوشند در این راهها کمک
 راننده بایک لیوان همهٔ اهل ماشین را آب می دهد و اغلب پیش از
 همه خود از آن آب می خورد و آنگاه همان لیوان را بدست مردم می
 دهد و نظافت و بهداشت و سایر قسمت هانیز بر همین منوال است .
 آیا بهتر نیست که مسئولان امروزت نظر داشته باشند و نگاهی
 بخارج از تهران بیندازند ، تا آسایش و سلامت مردم دستخوش بی
 اعتنائی و ناآگاهی و بذله‌گویی رانندگان و بی پروایی و گستاخی
 ارباب رستوران هان شود .

آسانترین و بی خرج‌ترین راه نیز اینست که از مردم و مدیران گاراژ
 بخواهند که دست کم در بهداشت و نظافت اتومبیل ها بکوشند و نیز
 از مسافران بخواهند که یک لیوان همراه بیاورند و همچنین گاراژداران
 رانندگان خود را وادار کنند تا در زمان رانندگی ادب و احترام و
 پاک دهانی داشته باشند و با مهمانسراها و رستوران های وسط راه
 بندوبست نکنند و برای خاطر یک دستمال قیصریه را به آتش نکنند
 البته این نکته‌ها را کسانی بهتر در می یابند که دست کم چندین بار
 سوار اتوبوسهای کرایه‌بی شده باشند و تجربه بی عینی داشته باشند
 و گرنه بقول سعدی :

خفتگان را خبر از محنتِ بیداران نیست

تا غمت پیش نیاید غم مردم نخوری.

۱ از ابوسهلِ تُسْتَری عارفِ معروفِ سدهٔ سومِ هجری است .

زندانی بنام «خانه‌اجاره‌ای» !

گر آمدنم به من بُدی نامدمی

ورنیز شدن به من بُدی کی شدمی

بهز آن نبدی که اندرین دیر خراب

نه آمدمی ، نه بودمی ، نه شدمی

آدمی زاده نه با اختیار خود به دنیا می آید و نه با اختیار خود
از دنیای رود، بزورش دنیا می آورند و بزورش از دنیا می برند .
و او میان دو جبر و بی اختیاری قرار گرفته است. فاصله بسیار
کم میانه این دو جبر را " زندگانی " نام داده اند. که آن خود نیز
پرازرنج و حرمان و بی اختیاریست ، یک روز نان و یک روز قند و یک
روز شکر و یک روز برنج و یک روز گوشت ، و یک روز اتوبوس ، و یک روز
تا کسی نیست ، و بالاتر از همه اینکه پنجاه شصت متر زمین و دو اتاق
که آدمی در آن آرام بگیرد نیست !

در قابوسنامه آمده است که " آدمی از چهار چیز ناگزیر است :

اول نانی ، دوم پوشاکی و تنبانی ، سوم ویرانی، و چهارم جانانی "

و بدون اینها زندگانی او با مرگ چندان فرقی ندارد ، و همواره با سؤال "هملت " دست بگریبان است که " بودن بهتر است یا نبودن ".

گویند مردی ، دیگری را دید که ببازار می رفت پرسید : کجا می روی ؟ گفت : به بازار گفت : چه خواهی خرید ؟ گفت : دراز گوش . گفت : ان شاء الله بگوو یاد خدا را فراموش مکن ، مردنگاهی غرورآمیز در روی انداخت و گفت : پول توی جیبم هست و دراز گوش در بازار، گفتن " ان شاء الله " برای چیست ؟ به هر حال رفت به بازار، دست بر قضا جیبش را زدند ، و دست از پا دراز تر باز می گشت که باز به همان مرد بر خورد ، پرسید : از کجا می آیی و چه خریدی ؟ گفت : از بازار می آیم " ان شاء الله ، خر نخریدم ان شاء الله " جیبم را زدند ان شاء الله . " حالا در این شهر هم پول توی جیب مردم هست و ان شاء الله هم می گویند و می خواهند دوسه اتاقی دست و پا کنند و خود و اهل و عیالشان را زیر بال بگیرند و از سرما و گرما نگاه دارند، دست از پا دراز تر بازمی گردند .

مأمور بنگاه گردنفرازی و بی اعتنایی می کند ، موجر چنان در وی می نگرده که عاقل اندر سفیه و برای اجاره دادن یک خانه سؤالهایی از او می کنند که از دنیا و مافیها سیر و بی زار می شود .

دوستی حکایت می کرد که دو سال پیش خانه بی از موجری اجاره کردم و قرار بر این شده که هر وقت ایشان تخلیه خانه خود را از من بخواهند ، تا یک ماه دیگر من خانه بی دیگر اجاره کنم و منزل او را تحویل دهم چند وقت پیش با شرم و احتیاط به من خبر داد که خانه بی پیدا کنم و نقل مکان کنم ، من پیش خود فکر می کردم که با همت و درایت اتاق اصناف و مقامات مربوط روسیاهی به ذغال مانده و دیگر یافتن دو اتاق برای گذران عمر چندان کار سختی نیست ، به بنگاه آشنایی سفارش کردم ، پس از دو هفته با بی اعتنایی و اشتلم گفت : منزلی پیدا کرده ام حدود ماهی دو هزار تومان ، و باهم پیش موجر رفتیم خانم پیری در را گشود و با چنان تبختری در سر و وضع من نگریست

که قارون در موسی نگریسته بود ، و آنگاه گفت ، آقا ، من یک طبقه از منزل خود را اجاره می دهم ، ولی شرائطی دارم : نخست اینکه ده هزار تومن پول پیش من بسیاری ، دوم اینکه اول هر ماه دو هزار تومان بپردازی و آنگاه یک ماه نشیمن کن و ماههای بعدی هم بر این منوال باشد ، سوم اینکه یک زن و یک مرد باشید نه بیشتر ، چهارم اینکه رفت و آمد زیاد نداشته باشید ، پنجم اینکه خانمتان اداری باشند نه خانه دار ، من شرائط را شنیدم و جُرأتِ سؤال نکردم که خانم خانه دار ، با خانم اداره یی چه فرقی دارد ، ولی بعد ها از درد شناسی پرسیدم گفت . چون زن خانه دار بیش از زن اداری آب و برق مصرف می کند و ریخت و پاشش بیشتر است ، از این رو مورد بی مهری موجران است . واقعا که جل الخالق .

پیش خود گفتم ، عجیب قانون گذاری جانانه یی است : همه حقوق یک ماهه را اجاره خانه بده ، هیچ کس به دیدارت نیاید ، سرو صدا و زمزمه ممکن ، نُتقُ مکش ، دم بر نیاور ، خانم خانه دار را طلاق بده و خانم اداری بستان که موجر ، قاضی و قانونگذار هم شده است ، آخر من خانه می گیرم یا بدست خودم می خواهم خودم وزم و فرزندانم رابه زندان اندازم ؟ راستی شما بگویید با این شرائط ، منزل آن خانم خانه من است یا زندانم ؟

باشنیدن این مطلب ، به یاد مولوی افتادم که در اواخر مثنوی می گوید ، گدایی نان پرست و شکمباره ، از خواجه یی گیلانی نان خواست و گفت : اگر نام بدهی ترا دعایی خوش و نیکو بکنم .

چون نان گرفت دست به سوی خدا برداشت و گفت : "خدایا این خواجه گرامی را خوش و سالم به خان و مانش برسان " خواجه گیلانی که ارحام خود دلی پر خون داشت بانگ بر گدا زد که ای بدبخت ، خاموش باش ، اگر خان و مان آنست که من دیده ام ، خداوند ترا به آنجا برساند !

" گفت یک روزی به خواجه گیلی

بان پرستی نر گدا زنبیلی

نان همی باید مرا ، نان ده مرا
تا بگویم مر ترا این یک، دمس
چون ستد زونان ، بگفت ای مستعان
خوش به خان ومان خود بازشرسان
گفت : اگر آنست خان که دیده‌ام

حق ترا آنجا رساندای دژم^۲
خلاصه معلوم شد که این همه فریاد و اشتلمِ اتاق اصناف به
جایی نرسیده و تأثیری در حل قضیه نکرده است و هنوز هم که هنوز
است "دارندگی ، برازندگی است" و گذشته از اینکه اول و آخر حیات
آدمی زاده پرازجبر و بی اختیاری است ، در این فاصله کوتاه هم -
که زندگانش می نامند - مستمندان اختیاری ندارند و حق باحکیم
نیشابوری است که هشتصد سال پیش فرمود :
گرآمدنم بمن بدی نامدمی

ورنیزشدن بمن بدی کی شدمی
به ز آن نبدی که اندر این دیر خراب

نه آمدمی ، نه بودمی ، نه شدمی^۳.

۱ زاکانی ، عبید : حکایات عربیه ، ص ۱۴۹ ، که آنرا از راغب

اصفهانی ، محاضرات ، ج ۳ ، ص ۱۸۰ چاپ بیروت گرفته است .

۲ مولوی : مثنوی ، ج ۶ ، ص ۵۸۱ .

۳ رباعیات ، چاپ فروغی ، ص ۱۱۴ .

درخت افکن ، بودکم زندگانی

" چهار چیز است که جان و تن آدمی بدان زنده می گردد :

" آب ، سبزه ، بوستان ، و صورتِ زیبا "

هرکجا گیاه و درخت باشد آبادانی هست و هر اندازه افراد قومی در حفظ و نگهداری این نعمت زیبا و دل انگیز و طبیعی بکوشند ، ارجمندی و خردمندی و فرهنگ پروری خود را بروز داده اند ، ایرانیان که از قدیمترین اقوام جهانند هر چه در کشور گشایی کوشیده اند ، بیش از آن در ایجاد باغها و غرس نهالها و حراست درختان همت کرده اند زیرا یکی از تعالیم زرتشت – پیامبر ایرانی – این بود که می گفت :

" اهورامزدا از قدرت خویش ما را به کشت و کاریاری کند تا به ستوران و برزیگران و درختان ، نمو و ترقی دهیم زیرا مابعنایتِ اواز منش پاک برخورداریم ! " ^۱

تا فرزندان این آب و خاک از منش پاک و انسانی برخوردار بودند و بعضی از آنها دیو صفت نشده بودند ، این گفتار گرانمایه را آویزه^۲

گوش خود کرده بودند و در آبادانی و درختکاری سر از پانمی شناختند
و مانند نظامی معتقد بودند که :

درخت افکن بُود کم زندگانی

بدرویشی کشد نخجیر بانسی!

پس از روزگار زرتشت هم که ایرانیان به دین اسلام گرویدند
میان آنها گیاه و سبزه و درخت مقام ارجمند خود را حفظ کرد .
و این مثال را از بودرجمهر نقل کرده اند که می گفت : " چهار چیز
است که جان و تن آدمی بدان زنده می گردد : آب ، سبزه ، بوستان
و صورت زیبا . "

خدا خود در قرآن چندین جا به انجیر و زیتون سوگند خورده
است و از درخت خرما و باغ و بوستان به نیکی و مبارکی یاد کرده است
و در سخن پیشوایان آمده است که " هرکس " بی جهت درخت سایه
گستر یا شاخ پرباری را ببرد گویی درخت عمر خود را بریده است . "
همین اعتقاد که در آغاز از ایرانیان بوده ، و بعداً در میان
تازیان نیز رسوخ یافته ، دست بر قضا در تاریخ ایران و اسلام درست
از آب درآمده و مردمان نتیجه درخت افکنی و مزه شوم آنرا دیده اند .
و اگر درست دقت کرده باشید ، این کار را جز مردمی نابخرد و نادان
و ستمگار کسی انجام نداده است .

داستان " سرو " عظیم کاشمر را شنیده اید که بنا بر افسانه ها ،
زرتشت آن را با دست خویش غرس کرده بود و سالیان دراز به سر
سبزی بالیده بود و مردمان در سایه آن درخت ، رخت برده و استراحت
کرده بودند ، متوکل - خلیفه عباسی راهم که در سال ۲۳۲ هجری
قمری به خلافت نشست ، می شناسید ، این خلیفه ستمگار و نابخرد ،
همان کسی است که در سال ۲۳۶ فرمان داد قبر حسین بن علی و منازل
و خانه های اطراف آن را پایمال و با خاک یکسان کردند و آب بستند
و شخم زدند و بذر کاشتند و منادی خلیفه ، یانگ در داد که هرکس
سه بار در اطراف این گور دیده شود ، او را در زیر زمین زندانی کنیم

و یا سراو از تن جدا کنیم . کارهای جنون آمیز و شراب خواری و شهوت رانی های این خلیفه ، مسلمان در تاریخ " کامل " نوشته ابن اثیر بتفصیل آمده است .

بدستور همین خلیفه " زیرکِ ترکی " و دوتن از یاران او در شهر مرند ، حدود صد هزار درخت تناور و برومند را قطع کردند و بر زمین انداختند و در این راه از منجنیق ها و وسایل دیگر استفاده کردند اما بزرگترین نمونه بیخردی و نادانی او این بود که دستور داد " سرو کاشمر " را هم قطع کنند و تنه آنرا به چهل شتر حمل کنند و به دار - الخلافه بیاورند .

از عجایبِ روزگار آنکه همان روز که پیکر این درخت محبوب را از دروازه شرقی بغداد وارد می کردند . جَسَدِ نامیمون آن خلیفه نابخرد را از دروازه غربی شهر بیرون می بردند و این آرزو یا اعتقاد ایرانیان جامه عمل پوشیده بود که " درخت افگن بودکم زندگانی " امروزه در همه کشورهای بزرگ جهان ، " جشن درختکاری " مرسوم است - بویژه در کشورهای اسکاندیناوی رسم چنین است که یکروز از سال همه مدارس آن کشورها تعطیل می شود و بنام " روز درخت " ، جوانان و نوآموزان هزاران هزار نهال و دانه ، در هر گوشه و کنار کشورهاشان غرس می کنند .

* *

در بسیاری از شهرستان های ایران هم اکنون نمونه های بارزی از علاقمندی پدران و نیاگان ما به آبادانی و درخت کاری به چشم می خورد . " چنارِ امامزاده صالح " که مارگو پولوی ونیزی هم از آن یاد کرده است و چنارهای خیابان " چهار باغ " اصفهان از یادگارهای دوران صفویه ، و درخت عظیم و تنومند موسوم به " چنارِ ملک " در کرمانشاه مقابل " طاقِ بستان " از نشانه های این علاقمندی است . اما در این اواخر گذشته از اینکه گروهی از مردم بی اطلاع درخت های سرو پنج و شش ساله را برای جشن کریسمس فرنگیان می برند و

باندک پولی می فروشند ، در برخی از شهرستان ها ، شهر دارانی "متوکل صفت" پیدا شده اند که چون بخیال خودشان وظائف و تکالیف مُحَوَّلَه خود را بخوبی انجام داده اند ، تیشه و تبر نیز برداشته به جان درختان افتاده اند و بدین کارشوم اکتفا نکرده ، باغهای پر درخت و مشجری را که در این اواخر به همت فرمانروایان و خون دل مردم ساخته شده به بهانه کهنکی ، خراب می کنند و با خاک یکسان می سازند .

چندین سال پیش که این بنده در شهر تاریخی اردبیل بودم یک باغ ملی داشت بسیار مصفا و خوش آب و هوا ، و مردم پیر و جوان در سایه درختان بزرگ و برومند آن می آسودند ، تابستان امسال نیز دیداری از آن باغ دست دادولی دیدم همه آن باغ زیبا را خراب و پایمال کرده اند و درختان عظیمش را بریده اند و به همت شهر دار آنجا یک باغ ملی زشت و بدقواره جای آن ساخته اند که مگس نیز در آن پر نمی زند و سالیان سال باید بگذرد تا نهال های لاغر و کوچکی که حضرت ایشان نشانده اند ، به ده یک قامت درختان اولیه برسد . تاسوؤلانِ امر چه بخواهند ؟

خط سبز و چراغ قرمز ...

می دانید که در روزگار قدیم هنرمندان و شاعران و بزرگان ما رنگ سبز را می پسندیدند و در نظم و نشر در باره آن داد سخن می دادند ، و آنرا مظهر آبادانی و صلح و ایمنی می دانستند و حتی چهره معشوق را بدان توصیف می کردند .
سعدی می گفت :

سعدی خط سبز دوست دارد پیرامونِ رویِ ارغوانی !
توده مردم نیز به بوستان و گلستان و سبزه زار علاقه مند بودند و برخلاف ما اوقات فراغ را دور از جنگال و دود بنزین و گازوئیل بدامن صحرا و سبزه زاران و چمن زارها پناه می بردند و دمی می آسودند حافظ شاعر بزرگ ما همراه با آرزوهای گوناگون خود گوشه صحرا و چمن را فراموش نمی کرد :

دو یارِ زیرک و از باده کهن دومی
فراغتِ و کتابی و گوشه چمنی
من این مقام بدنیا و آخرت ندهم
اگر چه در پیم افتندهر دم انجمنی

یکی از شاعران بزرگ و با ذوق ماکه ادعای دانش پزشکی هم می داشته گفته است: " سه چیز غم و اندوه را از دل آدمی می برد: آب و سبزه و صورتِ زیبا " و از پیامبر نقل کرده اند که گفت: " به سبزه ها بنگرید که در نورِ چشمانتان می افزاید . " و از همونقل شده که " رنگ سبز از رنگ های بهشتی است . "

* * *

خوب اگر کسی امروز قدِّ عَلمَ کند و بگوید که: آقا معیارهای زندگی عوض شده و این دگرگونی در همهٔ امورِ مردم از اقتصادیات و سیاسیات و ادبیات تأثیر گذاشته به سختی باور می کنیم، ولی واقعیت این است که این دگرگونی هارخ داده و آنان که از پذیرش، این مطلب سرباز می زنند در انکار " واقعیت " در ایستاده اند و جز عناد و لجاج کاری نمی کنند. زیرا بحمدالله دیگر نه ده، از ریرک و صمیم و هشیار و اهل دل گیری می آید و نه دومن بادهٔ ناب و کهنِ خانگی ترسِ محتسبِ خورده، زیرا مشروب ایرانی را با مارک و نشان فرنگی می فروشند و اکنون از شراب شیراز که خواجه و یاران زیرکش می خورده اند مانند سیمرغ و کیمیا نام مانده است. فراغت هم که نیست زیرا مردم مانند سگ " حسن دله " از اول روز تا آخر شب دنبال یک لقمه نان می دوند و همواره با ترس و اضطراب و دلهره گلاویزند. و انگهی فراغت با تهیّه مسکن راحت و موادِ غذایی سالم و طبیعی و اجارهٔ خانهٔ ارزان و ... دست می دهد که وضع این همه نیز معلوم حضورتان هست. پدر و مادران و به پیروی از ایشان، دختران و پسران از کتاب نیز مانند جنّ از بسم الله می گریزند.

گوشهٔ چمن نیز وجود ندارد و اگر هم هست گرد آنها حصارِ رویین کشیده اند تا عرب و عجم و زنگی و رومی قدم بر آنها نگذارند و مرغ و ماهی پرنکشند و گوسفند و گاو نچرند! مهمتر از همهٔ اینها مردم نیز از رنگ سبز و هر چه به سبزی می ماند بیزار شده اند و بسرخی دل داده اند، و همهٔ تعریفات و توصیفات زیبا و دلپذیر پدران خود را در این باره

ترک گفته یا پسِ پشت انداخته‌اند . مثلاً همین چراغ سبز که برای عابران در سرچهارراه‌ها گذاشته‌اند موردِ اعتنای بسیاری از سوارکاران نیست و چون آن‌را می‌بینند گویی با دشمن قدیم خود روبرو شده‌اند. ماشین و اتوبوس و سواری و همه وسایل نقلیه را برای تأمین رفاه و سهولت رفت و آمد مردم ساخته‌اند نه برای رنجاندن روح و جان مردم ، بسیاری از سوارگانِ بسانِ مردی که "سراشپختر می‌برد" وقتی که چراغ برای عابر پیاده سبز است گازِ ماشین خود را زیاد می‌کنند و چون باد می‌گذرند و پوزخندی تمسخرآمیز بر پیاده بینوای زنی و دیده می‌شود که بر کسانی که از چراغ قرمز نمی‌گذرند متلک می‌گویند ، اگر درست دقیق شوید احساس می‌کنید سواره از یک جنس است و پیاده از یک جنس ! حال اگر پلیس نباشد و چراغ تنها راهنمایی بکند ، محشری بر پا می‌شود که میرس ؟

* * *

معروف است که یکی از این متخلفان راجریمه کرده و به پاسگاه پلیس برده پرسیده‌اند که چرا چراغ را رعایت نکرده است با دلی قوی و روحی متین اظهار داشته‌اند که ؛ "من عاشقم و حالم خوب نیست" و چون عتاب کرده‌اند گفته است ؛ هرچه می‌خواهید بکنید که کار من از بلندی و پستی گذشته است ! " راست هم گفته بقولِ خواجه شیراز :

عاشق از قاضی نترسد می‌بیار

بلکه از یرغوی دیوان نیز هم یکی از جامعه شناسان شهری می‌گوید " بی بند و بارترین و عاصی ترین مردم نیز باید بچراغ سبز و قرمز احترام بگذارند ، زیرا اگر در قوانین دیگر تبعیضی هست ، در این قانون هیچ تبعیض جزئی هم وجود ندارد ، بلکه رعایت آن نشانهٔ صبر و تحمل بزرگ منشی و بردباری است که از صفات پسندیدهٔ هر انسان خردمندی است ! " مادر شهر استثنائی ماهم عابر پیاده و هم مردمِ سواره و هم برخی از افراد پلیس از رعایت این قانون سرپیچی می‌کنند . از این رو ، سربانان ها همیشه شلوغ و اعصاب

کَش است که گویی آخر الزمان شده است و دَجَّال ظهور کرده است !
باید مانند حافظ گفت :

یارب این نودولتان را بر خِرِ خودشان نشان
کاین تفاخُرِ غُلامِ تُرک و استرمی کنندا

از (دبه) کسی ضرر ندیده!

سعدی همه ساله پند مردم
می گوید و خود نمی کند گوش ،

شکم آدمی زاده مایه هزار درد سر است ، و همه نصایح و مواعظ بزرگان
در منع شکمبارگی مانند باد در قفس است و هنوز هم بجایی نرسیده
است و این کیسه بی هنر پیچ پیچ ، به هیچ چیز قانع و خرسند نمی
شود :

هفت دریا را بیا شامد هنوز

کم نگردد سوزش آن خلق سوز
مدتهاست که پیوسته از کمبود مواد غذایی سخنی می گویند ، و وزیر
وکیل و رئیس و نایب داد سخن می دهند ، اما گوش مردم باین سخنان
بدهکار نیست ، یا بهتر بگویم : شکمشان . بزرگان هر چه از معلومات
و تجارب در چنته دارند و در زمان اقامت در کشورهای غربی فرا گرفته اند
می گویند و با بیان گرم و شیوایی که دارند هر روز بنوعی سخنوری
می کنند و چون " درشتی و نرمی بهم در به است " گاهی لطف و

زمانی عتاب می‌کنند ، فی المثل می‌گویند : " مردم بدعادت شده‌اند که گوشت منجمد نمی‌خورند ، در همه کشورهای بزرگ گوشت منجمد می‌خورند و مانیز در آینده همه گوشت کشور را بصورت منجمد عرضه خواهیم کرد . . . "

اما بعد می‌بینند که عتاب زیاد بوده و دل مردم از برگِ گل هم نازک تر است ، به نرمی آغاز می‌کنند و شیرینی و چرب زبانی نشان می‌دهند و صفت درویشی را که خوی و شعار آنهاست از خاطر دور نمی‌کنند :

خوانِ درویش به شیرینی و چربی بخورند

سعدیا چرب زبانی کن و شیرین سخنی

تنها در مورد گوشت نیست ، شکر ، قند ، مرغ ، و تخم مرغ و ترافیک و اجاره بها و صدها مسأله دیگر هست ، هر روز مطلبی عنوان می‌کنند و راهی می‌یابند و فردا نقیض آنرا می‌گویند و دَبّه در می‌آورند .

از قدیم گفته‌اند :

فرزندِ عزیزِ نورِ دیـــــده

از دَبّه کسی ضرر ندیده

و در سخنه‌ی نیز همین نکته اهمیت فراوان دارد .

دو سه سال پیش یکی از دانشمندان کشور فرموده بودند که ؛ " آقا هوای تهران سخت کثیف و خفّان آور و پردود شده است و مردم نیز به راحت طلبی و صدر نشینی عادت کرده‌اند و همیشه می‌خواهند سوار ماشین بشوند و این صحیح نیست . " و هم از ایشان پرسیده بودند ؛ " راه حل مشکل کدام است ؟ گفته بودند ؛ " چاره کار اینست که مردم دو چرخه سواری بکنند . " اما ایشان که در سال چندین بار بیلاق قشلاق می‌کنند فراموش کرده بودند که خرما خورده نباید از خوردن خرما منع کند . و کسی که خود ماشین آخرین مدل سوار می‌شود و هر روز ده بار به بیمین و یسار شهر می‌رود و مردم ، به تماشای " هیون

کوه‌پیکرش " به‌نظاره می‌ایستند با سخن وی مردم دوچرخه‌سوار نمی‌شوند .

این‌گونه موعظه از جمله سیره‌های پسندیده و صفات اصیل ایرانیان است و چنانکه می‌دانید عبید زاکانی هم " الموعظه " را به‌آنچه بگویند و نکنند " تفسیر کرده است .

آقای رئیس‌سازمان گوشت هم که مردم را بخوردن گوشت منجمد تشویق می‌کنند و به لطف و عتاب برنامه گوشت را اصلاح می‌کنند معلوم نیست خود گوشت منجمد می‌خورند یا از گوشت گوسفندان دشتِ مغان؟ البته بیانات ایشان چنان منطقی و موثر بود که بنده با وجود اینکه سال‌ها در آذربایجان با گوشت و لبنیات طبیعی تغذیه کرده‌ام چنان دامنم از دست برفت که یقین کردم که گوشت‌های آن دیار نمی‌تواند با گوشت منجمد پهلوی بزند .

*

این نکته کاملاً درست است که برخی از مردم نیز نسبت به گذشته در تغذیه پیشرفت کرده‌اند و فهمیده‌اند که در روز چه اندازه گوشت بی‌چربی و پروتئین و مواد دیگر برای سلامت و طراوت ذاتشان لازم است و دیگر مثل قدیم به غذاهای طبیعی دل نمی‌دهند . این داستان را هم شنیده‌اید که " ابوسعید ابی‌الخیر " صوفی نامدار سده پنجم هجری در جوار قصابی خانه داشت و چون مردم مانند امروز به فضائل و کمالات بی‌اعتناء نشده بودند هر روز وقتی که ابوسعید می‌گذشت قصاب به عرض ادب و دست بوسی پیش می‌رفت و می‌گفت : ای شیخ گوشت خوب دارم ببرید و شیخ هر روز بنوعی از بردن آن تن می‌زد تا اینکه یک روز قصاب اصرار را از حد در گذرانید .

ابوسعید گفت : پول ندارم . گفت : بلاعوض می‌بخشم . گفت : این درست نیست و صوفی راستین صدقه نپذیرد . گفت : به نسیه می‌دهم . گفت : آبی و پول آن خواهی ؟ گفت : خواهم . گفت : من چه گویم ؟ گفت : گویی ندارم . شیخ گفت : بجای اینکه بتو

بگویم ندارم به نفسِ خود می‌گویم ندارم . .^۱

قصاب دریافت و دست شیخ بوسید و رفت ، اما امروز گوش ما مردم بدین حرف‌ها بدو هکار نیست و دیگر مردم بصحرا نمی‌روند و نماز استسقامی گزارند تا باران بیاید ، و دولت باید از هردری که شده گوشت و گندم و قند و شکر تهیه کند و در دسترس مردم بگذارد .
خوشبختانه ایران از نظر دارا بودن همه این مواد بی نیاز است و اگر تولید و توزیع برپایه درستی باشد و مولدان و مؤزغان عشوهِ ندهند و رشوه نستانند و در هوس " یک بام و دو هوا " نباشند هیچکس از این امور ناله سر نمی‌دهد .

اما مطلب مهم تر این است که : غوغای قند و شکر و گوشت و مرغ و تخم مرغ و غیره یعنی آنچه " پیچ پیچ شکم " را دوا می‌کند چنان ما را بخود مشغول داشته است که گویی اصلاً مشکل دیگری نداریم و همه معنویات و کمالات و تحصیلات و رشد روحی و فکری در مابه مرحله کمال رسیده است و روح خود را از این نظر بی نیاز کرده ایم . خوب راست گفته اند : " هرکس معاش ندارد بمعاد هم اعتقاد ندارد " و سنائی غزنوی راست می‌گوید که :

۱ این داستان بصورت زیر هم نقل شده است " روزی شیخ شبلی ، در بازار بغداد بر دُکانِ قصابی بگذشت ، برگوشت نگاه کرد . گوشت فربه نیکو بود . قصاب آواز داد که : گوشت ببر . شیخ گفت که : درهم نیست .

قصاب گفت : مهلت دهم .

شیخ تاء ملی بکرد و گریان شد . گفت : ای نفس ، بیگانه مهلت می‌دهد تو نمی‌دهی ؟ تو دهی اولی تر . . . نفس را قهر کردن چنین باشد . " (جمال الدین لطف الله : حالات و سخنان شیخ ابوسعید ابی الخیر ، ص ۱۳۴ ، چاپ ایرج افشار) ۲ سنائی : حدیقه ، ص ۳۱۹ ، چاپ مدر سر ضوی .

گفت یک روز با حَـجّی حَـیـزِی
کـز عـلِی و عـمـر بـگـو چـیـزِی
گفت اورا حَـجّی که: "اَنـدَـه چـا شـت
درد لـم حُبّ و بُغـضِ کـس نـگـذا شـت " ۲
و در اینجاست که در ایران حتی دانشمندان هم نتوانسته‌اند
باین مسأله جواب بیاورند که "آیا شکم مقدم تر است یا مغز؟" و امید
می رود که در آینده هم نیابند!

زیان لطیفه‌های رشتی، ترکی و اصفهانی...

مطالب بی اساسی که در باره تبریزیها، اصفهانیها و رشتی ها می گویند ساخته و پرداخته بیگانگان و بیگانه پرستان است ، هدف این بیگانگان و بیگانه پرستان از ساختن این حکایات مستهجن ، ایجاد دو دستگی و نفاق در میان مردم است .

هر روز با صد هاتن، برخورد می کنیم که از دیگران سخن می گویند اما بجای اینکه از اخلاق و شخصیت و صفات خوب آنها سخن بمیان آورند ، از زادگاه آنان بحث می کنند. مثلاً می گویند : این یکی قزوینی است ، و رویی همچون سنگپای قزوین دارد ، این یکی رشتی است و کله ماهی می خورد از این رونباید با او سخن گفت .

دیگری اصفهانی است و با او خرید و فروش نمی توان کرد ، زیرا شتر را با بارش می برد و آدمی را تشنه بسر آب می برد و تشنه باز می گرداند، فلان کس هم ترک است و در مثل گفته اند: اُتْرُکِ التُّرُکِ وَ لَوْ کَانَ اَبُوکَ "ترکان را ترک کنید اگر چه پدرتان باشد" و چپاول و غارتگری را از صفت آنها می دانند چنانکه شاعر نیز گفته است :

ترکمانی نامِ جنت می شنید

گفت: آنجا غارت و تاراج هست ؟

درباره شهرستان‌های دیگر نیز کم و بیش از این سخنان بی‌پر و پایه بسیار می‌گویند .

* * *

این مطالب بی پایه و اساس و نا درست را در گذشته ، گروهی بیگانه یا بیگانه پرست نادان و بی فضیلت در میان مردم ایران رواج داده‌اند ، و البته توانسته‌اند برخی از آنان را بجان همدیگر بیندازند و از اتحاد و همکاری و تعاون و همدستی آنها بکاهند و خود از آب گل آلوده ماهی بگیرند و در کناری بایستند و بر سادگی ما بخندند !

اما از همان روزگار ، مردمی هم بوده‌اند که بنده دینار و درم و تلقیناتِ نادرستِ خودی و بیگانه بوده‌اند ، و قزوینی و اصفهانی و همدانی و ترکی و شیرازی و کُردی را برادرِ همدیگر و فرزندانِ یک آب و خاک ، و بیک سخن همه را ایرانی دانسته‌اند . اینان به هر زبان که توانسته‌اند مردم را از افتادن در دامِ فریب و جهل و نادانی بر حذر داشته‌اند و تذکر داده‌اند که مثلاً اگر صفاتی ویژه در اصفهانی یا آذربایجانی هست که در تهرانی یا شیرازی نیست ، نتیجه بدی ذات با طبیعت این مردم نیست بلکه معلول محیط و تعلیم و تربیت و آب و هوا و تلقیناتِ پدران و مادران و خویشاوندان و نزدیکان است و عوامل سیاسی و اقتصادی و تاریخی نیز در این راه تا تأثیر بسزا دارد ، و هر کس دیگری را بداشتن یک حالت یا صفت ویژه ملامت می‌کند از اصول روانشناسی و تنوع نهاد انسانی و قوانین طبیعت بی خبر است ، و امروزه نیز تقریباً مسلم شده است که هیچ بدکار و بد ذات فطری وجود ندارد و هر چه از این قماش بچشم می‌خورد بیمار است یا در محیط زیست توجه و عنایتِ کافی به تربیتِ فکر و اندیشه او نکرده‌اند .

* * *

به هر حال ، یکی از این جماعت عبیدِ زاکانی است که از منتقدان

بزرگ و هوشمند ایران در سدهٔ هشتم هجری است ، وی از داستانهای
هزل آمیز و انتقادی در بیان روحیات مردم شهرهای گوناگون ایران
یاد کرده ، و برخلاف ظاهر آنها ، همین بی اعتقادی مردم را نسبت
به همدیگر با مهارت و چالاکی انتقاد کرده است .

مثلا می گوید : " قزوینی با کمائی بی تیر بجنگ ملاجده می رفت
که تیر از جانب دشمن آید و او بر دارد و بسوی دشمن اندازد ، گفتند :
شاید نیاید ، گفت : در آن صورت جنگ نباشد ! "

یامی گوید : " شیرازی در مسجد بنگ می پخت ، خادم مسجد
بدورسید و با او در سفاهت آمد . شیرازی نگاه کرد خادم شل و کل
و کور بود نعره بی کشید و گفت : ای مردک ، خدا در حق تو چندان
لطف نکرده است که تو در حق خانه او چندین تعصب می کنی ! "
یکی دیگر از این جماعت ، راغب اصفهانی است که کتابی در
محاضرات و سخنان ادیبان و ظریفان پرداخته ، یکجا در همین کتاب
می گوید . " زاهدی ، در مجلسی می گفت : آیا ماه رمضان از ما
خشنود رفت یانه ؟ ظریفی اصفهانی گفت : بلی خشنود رفت .
زاهد گفت : از کجای گویی ؟ گفت : از آنجا که اگر خشنود
نرود سال دیگر باز نیاید ! "

مردمان شهرهای مذکور و هریک از شهرستانهای دیگر ، که
از این نوع سخنان گفته اند ، مردمانی هوشیار و دارای قوهٔ انتقاد
قوی بوده اند و نه تنها هیچیک از صفات ناپسندی که مغرضان و
بیگانگان می گویند در آنها نبوده و نیست ، بل قضیه عکس نیز هست
یعنی این حالات و صفات ناپسند را همان گروه بی فضیلت ساخته و
پرداخته و بدین مردم کاردان و هوشیار و لایق نسبت کرده اند .

البته هیچ شک نمی توان کرد که در میان قزوینی ها یا آذربایجانی ها
یا اصفهانی ها و یا شیرازی ها اشخاصی نابسامان و کم فرهنگ هستند
ولی این عده در میان همه مردم و در همه شهرهای ایران و خارج از
ایران هم وجود دارد و مخصوص باین شهر ها و مردم آنها نیست . و

آن نیز گناه مردم نیست ، بلکه معلول کوتاهی حکومت های گذشته بوده است که در آموزش و پرورش مردم کوتاهی می کردند .
بزرگان این شهر ها با خرافات و تعصبات جاهلانه و استبداد و بدزبانی با هزار زبان جنگیده اند و زادگاه خود را ایران دانسته اند بلکه از ایران نیز فراتر رفته ، جهان را میهن خود دانسته اند . از این لحاظ ، بسیار زشت و درد آور و تأسف انگیز است که برخی از هم میهنان شان این اندازه تنگ نظر و بی گذشت و بی مدارا باشند که هم میهنان خود را بیبهانه قزوینی یا آذربایجانی یا اصفهانی یا شیرازی یا همدانی بودن بیازارند و سخنان درشت نامعقول بگویند ، بزرگان قوم نیز باید این حس را در مردم بیدار کنند که همه خاک ایران میهن ایرانیان است نه شهرهای آن ، تا اگر حمایت و تعصبی دارند نسبت به همه ایران و ایرانیان باشد ، نه جزئی از آن .

هر که با فولاد بازو پنجه کرد

روزِ چهارشنبه هشتم آبانماه مقالتی از این بنده در اطلاعات چاپ شد که عنوان " زندانی بنام خانه اجاره بی " داشت .
تنی چند از خوانندگان صاحب‌دل و درد مند با من تماس گرفتند و تذکراتی سودمند دادند ، ولی یکی از ایشان با تأکید و اصرار می خواست که من همان مطلب را دنبال کنم و اندکی هم از سخنان ایشان و دیگر هم‌دانش‌نویسم ، گفتم ؛ رفیق ، شما در میان پیامبران ، جرجیس را پیدا کرده اید ، مگر من چه کاره‌ام و چه چاره‌یی می توانم بکنم که شما این درخواست را می کنید ؟ در پاسخ گفتم . " آقا ، هیچ وقت نویسندگی را دست کم مگیرید که شاعر فرموده است :
در انتباهِ خلق سخن کرد هر چه کرد

بعد از سخنِ صلابتِ شمشیر آبدار .
و باور کنید که شما خیلی کارها می توانید کرد ، مثلاً قادرید که "از پشه‌فیل و از فیل‌پشه " بسازید و کاملاً بهره‌مند و برخوردار باشید ."
گفتم ؛ با ز هم در اشتباهید و این داستان را نقل کردم که

مأمون خلیفه بزرگ عباسی ، روزی به احمد بن یوسف کاتب گفت :
ایکاش من هم خطی مانند تو می داشتم . گفت: ای امیر ، اگر در
نویسندگی خیر و برکتی بود ، خدا آنرا بر پیامبرش حرام نمی کرد !
خندید و گفت : راست است ، اما شما می توانید دست کم همین
مطلب را با قاطعیت و استواری بیشتر دنبال کنید . " گفتم :

باز اشتباه می کنید زیرا :

هرکه با فولاد بازو پنجه کرد

ساعد سیمین خود را رنجه کرد

باقانون شوخی نمی توان کرد . باز هم دست برنداشت ، سرانجام
داستانی دیگر گفتم و کار فیصله یافت . گفتم آورده اند که در گذشته
سیلی زدن بر پشت سر یا قفا نیز جزو هنر ها بوده است و در زبان
مسلمانان این جور آدم ها را " صَفْقَان " می گفته اند . یک روز ،
مردی لات و پات و شوربخت ، سیلی بر گردن سیلی زنی بنواخت ،
مرد بر گشت و گفت : ای بدبخت کم خرد ، سیلی زدن کار هرکس
نیست ، و این کار را کسی می کند که قصری بزرگ دارد و در آن قصر
دلبری زیبا چون طاووس دارد و بر درگاه اسبی هوار ، نه کسی که
خانه اش بکرایه است و در خانه زنی چون خروس جنگی دارد و دم در
سگی گزنده !

* * *

من که خود در خانه اجاره ای نشسته ام و در این روزها فرمان
یافته ام که آن را تخلیه کنم و جایی دیگر بیایم و از سرمای زمستان
بیچاره نشوم ، برای شما چه کار می توانم بکنم ؟ " کل اگر طبیب
بودی سر خود دو انمودی . " پول داری خانه بگیر ، نداری صبر و
قناعت کن ، مگر سعدی نگفته است " هر که را زر در ترازوست زور در
بازوست ، و آنکس که بمال دنیا دسترس ندارد در همه دنیا کس ندارد " .
گفت : سعدی راهم که همین روزها در یکی از سمینارها و پس از
آن در روزنامه اطلاعات از اسب پیاده کردند ، گفتم : آن مقوله

دیگری است . باید انصاف داد و شما هم می بینید که اتاق اصناف و مقاماتِ مسؤول بیش از همه جانب مستاجران و اجاره نشینان را نگاه داشته است و فعلاً تا وقتی که کسی اجاره اش را می پردازد ، هیچ کس حق ندارد او را از خانه بیرون کند . گفت : این درست است اما من خانه خراب به موجر قول داده بودم که هر وقت بخواهد یک ماه پیش مرا با خبر کند ، خانه اش را تخلیه می کنم ، اکنون از من خواسته است و من و جدانا خود را مسؤول می دانم تخلیه کنم . اما نظیر همین خانه یی را که نشسته ام بدو برابر اجاره در جای دیگر نمی دهند آخر چه کار کنم ؟ گفتم : با یک دست دو هنداونه نمی توان گرفت و هم خدا و هم خرما راست نیاید ، دولت راه را نشان داده حالا می خواهید آدمی با وجدان و فضیلت باشید ، باید دو برابر بپردازید و دم بر نیاورید .

می خواهید تابع سقراط و عیسی و پیر و نظامی گنجوی باشید که می گوید :

مرکب بده و پیادگی کن

سیلی خودرو گشادگی کن

بار همه می کش از توانی

بهتر چه ز بار کشرهانی ؟ ۱ "

ولی اگر " مردِ روز " باشید ، می توانید راحت تر و ایمن تر زندگی کنید و پشت بدیوارِ قانون بدهید ، موجر اجاره بیشتر می خواهد ، ندهید و حواله بقانون کنید ، اما زبانم لال اگر می خواهید خود را فراتر و بالاتر از قانون نگاه دارید ، دیگر تقصیر قانون و اتاق اصناف و صاحب خانه چیست ؟

شما می خواهید که مانند حکیمان یونان ثابت کنید " ستمکشی بهتر از ستمگری است . " من چه تقصیر دارم ، ایران نیز مانند بسیاری

از کشورهای پیشرفته دنیا است و هنوز جامعه فاضله افلاطون نشده ،
و تا انسان ، انسان است هم نخواهد شد ا همه مردم هم متمدن و
آداب دان نیستند که اجحاف و زیاده روی نکنند و اندازه نگاه دارند.
برعکس در عمل دیده می شود تا آنجا که تیغشان می برد می زنند و
می برند ، و در برابر این همه بی فضیلتی ، نشان دادن مردمی و فضیلت ،
البتّه زیان بار خواهد بود ؛ پس اگر کسی با درک همه این عوالم باز
هم بخواد وجدان خویش را بر قانون ترجیح دهد باید از زیاده روی
واجحاف همبوعانش نیز پریشان خاطر نشود .

همسایهٔ بد و اسب خوب !

دلیل اجتماعی بودن انسان را چندین چیز دانسته‌اند که یکی از مهمترین آنها ضعف و ناتوانی اوست، یعنی . چون به تنهایی نمی‌تواند همهٔ مشکلاتِ زندگانی خود را بدوش بکشد و همهٔ سختی‌ها را هموار سازد بنابراین برای حل مشکلات و مسائل خود به حیات اجتماعی تن در داده است .

اما اگر این صفت برای انسان نعمت‌های بیکران بارمغان آورده، در عوض مصیبت‌ها و سختی‌های بیشمار نیز بوجود آورده است، انسانی که در جامعه زندگی می‌کند هر اندازه هم بی‌قید و " پوست کلفت " و بی‌توجه باشد باز از فشارها و سختی‌های اجتماع و مردم متأثر می‌شود و بناله می‌آید . از بوق‌های زاید ماشین‌ها و سنگ‌پرانی کودکان کوی و برزن و کمبود و گرانی مواد غذایی و نبودن خانه و مسکن و تنفس هوای آلوده و سختی و رنج ترافیک گرفته تا ناله و فریاد بی‌وقتِ گدایان کوچه‌ها و بن بست‌ها و تنه زدن و بی‌احترامی نوجوانان و گریهٔ کودکان و جنگ عیال و خواست‌های طفلان ، همه و همه بر دوش او سنگینی

می‌کند. ولی از همه این گرفتاری‌ها بیشتر، انسان را آسان تر و محسوس-تر، همسایهٔ بدویی ملاحظه رنج می‌دهد و می‌آزارد. مجسم کنید: کارگر یا کارمندی را که پس از هفت تا ده دوازده ساعت کار در کارگاه یا اداره به خانه آمده و از هفت خوان "ترافیک" و دوری راه و درشت خویی رئیسان و مدیران یا مراجعان و چاپلوسان رسته و می‌خواهد ساعتی بیاساید تا سختی کار را برتابد، ناگهان صدای رادیو یا دستگاه ضبط صوت همسایهٔ پهلویی بلند می‌شود که "سلام بر عشق...". یا "گناه من نیست." اینست که در این راه کار کبوتر بازی که از پشت بامهای مردم این سو و آن سوی می‌دود با کار موسیقی پرستی که با صدای بلند و ناهنجار رادیو و یا دستگاه ضبط صوت خود را باز می‌کند و شوهری که همواره با صدای بلند با زنش در جنگ و جدال است، چندان فرقی نمی‌کند.

و از اینجاست که پدران مامی گفتند: "نُخستُ همسایه، پس از آن خانه"، یا "همسایه را بپرس و خانه بخر" و به قول شاعر؛
تا ندانی که کیست همسایه

بعمارت تلف مکن مایه

مردمی آزموده باید و را د

که بنزدیکشان کنی بنیاد . ۱

نکته بی که در این باب خیلی اهمیت دارد اینست که خوبی و بدی همسایه بکار و شغل و شخصیت اجتماعی او ربطی ندارد، بلکه بیشتر با نهاد و سرشت و طبیعت و فهم و شعور او مربوط است.

ابو مسلم خراسانی رامی شناسید وی که مردی دلاور و سخت گیر و خشن بود، قهرآگسی از ترس او در اطراف خانه و کاشانه اش نُتُق نمی کشیده با همه این قدرت و یدِ بیضانتوانست با همسایهٔ بد و ناهنجار خود سلوک کند و کنار بیاید و او را به نهاد و سرشتِ بدش آگاه کند.

۱ نگاه کنید به: دهخدا اعلی اکبر، امثال و حکم، ج ۲ ص ۸۱۶ چاپ اول.

گویندوی را اسی نیکو وزیبا آوردند ، ابو مسلم روی بحاضران آورد و پرسید : این اسب بچه دردی می خورد ؟ یکی گفت : برای سواری برا زنده است . دیگری گفت : برای جدال و پیکار بادشمنان زبینه است . ابو مسلم گفت : غلط گفتید ، سزاوار آن است که بر روی این اسب سوار شوند و از دست همسایه بد فرار کنند ! سالها پیش از این بنده در شهرستانی زندگی می کردم که مردمانش متعصب و مذهبی بودند . در همسایگی ما هنرمندی بود که بامهارت و استادی تمام تار می زد ، ولی یک بار هم صدای تار او بگوش همسایگانش نرسید و همه اطرافیان از منش و شخصیت او سخن می گفتند و به آرزو می خواستند که یکبار صدای تار او را در خانه اش بشنوند و نشد . شغل او اگر چه در آن روزگار در نظر عده بی منفور بود ، ولی همین مردم هیچ وقت رفتاری خلاف انسانیت و مردمی از او ندیدند ، او با همه بویژه با کودکان ، مهربان و خوش رفتار بود .

و گویند : سفیان ثوری فقیه و عارف معروف سده دوم هجری همسایه مخنثی داشت قضا را بیمار شد و او با یارانش بعیادت وی رفت ، و گفت : حالت چون است ؟ گفت " دنیا ، محنت سرایی است که در آن آفت روی آفت بر انسان حمله می آورد ، ولی عافیت و سلامت ، دیر دیر روی نشان می دهد . " سفیان وقت بیرون آمدن گفت : " بیفایده باز نگشتم " .^۱ اما امروز همسایگانی هستند که همسایگان خود را با شغل و مقام خود و " پارتی " و چوب قانون و تازیانه تکفیر و تأدیب می ترسانند و با وجود این خود را عالم اخلاق و خداوند کار فضیلت و مردمی می پندارند .

۱ اصفهانی ، راغب : محاضرات ج ، ص ۱۸۱ . " وَ عُرِضَ عَلَیْ أَبِیْ مُسْلِمَ فَرَسٌ جَوَادٌ . فَقَالَ لِمَنْ بِحَضْرَتِهِ . لِمَ یَصْلُحُ هَذَا الْفَرَسُ ؟ فَقِيلَ : لِلْفَزْوِ . فَقَالَ : لَا ، إِنَّمَا یَصْلُحُ أَنْ یَرْكَبَهُ الرَّجُلُ وَ یُقْرِ بِهِ مِنْ جَارِ السُّوءِ " .
 ۲ ایضاً ۱ ، ص ۱۴۶ ، چاپ بیروت .

مشکلِ دیگر این درد یعنی داشتن همسایه‌بداینست که دردی نیست
که اتاقِ اصناف بتواند بچاره در ایستد و در علاج آن نیز کرامتی و معجزه-
بی نشان بدهد! بلکه درمان آن ، در دستِ دانشمندانِ اخلاق و
مردانِ فضیلت است که آنان هم امروز کارشان از ریا و سالوسی برکنار
نیست و مصداق سخن حافظ شده‌اند که "
محتسب مست شد و فسقِ خود از یاد بهرد!

جهان بازیست الا عشق بازی.

می گویند : هر اندازه ماشین در حیات انسان بیشتر نفوذ می کند بهمان اندازه از صداقت و ثبات و یکرنگی و صفای عشق و دلباختگی او کاسته می شود . دکارت ، فیلسوف فرانسوی سده هفدهم میلادی هم گفته بود که "همهء جانداران بمنزلهء ماشین اند و حرکات و سکنات همهء آنها با قوانین ماشینی قابل تفسیر و بیان است . " اما انسان را از این جمله جدا کرده بود و معتقد بود که ، او بسبب داشتن عقل و شعور و درک از همهء آنها ممتاز تر است ،

و این همان نکته یی است که مولوی به بیان دیگر فرموده است :
ای برادر تو همان اندیشه ای

ما بقی تو استخوان و ریشه ای

گر گلست اندیشه تو گلشنی

و ربود خاری تو هیمنه ی گلشنی

و خوانندگان آنرا بسیار شنیده اند و از بر کرده اند .

اما اگر مرحوم " دکارت " و حضرت " مولانا " امروز سراز خواب

راحت بر می داشتند و بدنای پرغوای مانظاره می کردند آنوقت مانند آفتاب بر آندو روشن می شد که : انسان از سایر جانداران هم ماشینی تر شده است !

گذشته از ظهور کامپیوتر ها و ماشین های حساب و مغزهای الکترونیکی و دستگاه های عجیب و غریب و شگفت ، که بیشترشان کار ذهن و عقل آدمیزاده را انجام می دهند ، حالات و اطوار شگفتی در رفتار و گفتار و درون و بیرون او پیدا شده که با هیچ حسابی و با هیچ ماشینی قابل محاسبه و سنجش نیست ، ماشین های سواری را برای این تنظیم کرده و ساخته اند که انسان دو پارا زود تر و راحت تر از گذشته بمقصد خود برسانند اما امروزه همین دستگاه عرضه هوسرانی و بی بند و باری و جاه طلبی و نامجویی انسانهای متمدن شده است ، بر آن سوار می شوند و همه فضایل و منش های انسانی را زیر پا می گذارند و بر پیادگان پوزخند می زنند و به بانوان توهین می کنند و سخنان یاوه می گویند. تلفن را برای این تهیه کرده اند که مطالب و مقاصد انسان زودتر از گذشته و به آسانی بگوش طرف مقابل برسد ، اما امروزه وسیله بد دهانی و فحاشی و مردم آزاری و بی ادبی شده است ، هر روز ده ها تلفن بیجا و بیمعنی به خانه ها می زنند ، لابد در آنجا دختری یا پسری است ، و پسری به دختری یا بالعکس تلفن می کنند. اما هیچ کدام جرأت ندارند که بگویند من فلان پسر و عاشق و دوستدار دختر یا خواهر شما هستم ، و اگر دختر است نمی تواند بگوید : من با پسر یا برادر شما کار دارم و صحبت می خواهم بکنم. ممکن است بگویند ، خوب اینکار مشکل است و گفتن نام یا مشخصات مایه آزار خاطر و یا خشم و بر انگیختگی طرف مقابل یا خانواده او می شود و ای بسا از فحش و بد دهانی هم خالی نباشد . این درست ، اما مردمی که در روی هم دیگر دشنام های تند تر از آن می گویند و می شنوند در پنهان و از پشت گوشی تلفن نباید هراسی داشته باشند !

از روزگار قدیم ، فرزندگان ، عشق و دلدادگی را بزرگ ترین
لطیفهٔ انسانی و والاترین موهبتِ آسمانی می دانستند و عاشقان
گشتگان معشوق بودند و همواره سعادت و شادکامی او را می خواستند
و از هلاک و بدنامی خود هیچ پروا نمی کردند ، حافظ می گفت ؛
من و دل گرفتار فدای شدم چه باک

غرض اندر میان سلامتِ اوست
و نیز می دانید که مجنون ، عاشق لیلی بود و شب و روز در
کوی او مقیم ، چون بوصل محبوب نرسید او را به کعبه بردند تا مگر
از سوزِ دل آهی بزند و مرگ و یا قتلِ معشوقه را از خدا بخواهد ،
اما مجنون نشان داد که عشق او مجازی نیست و وجود خود را هم
برای لیلی می خواهد ، بجای اینکه پایانِ عمرِ معشوق را بخواهد
گفت : خدا یا هر چه را از عمرِ من و زندگانی من بازمانده بگیر و بر
عمرِ لیلی بیفزای :

یا رب تو مرا زیاده میلی

هر لحظه بده بروی لیلی

از عمر من آنچه هست بر جای

بستان و بعمر لیلی افزای ..

گرچه شده ام چو مویش از غم

یک موی نخواهم از سرش کم^۱

وبی جهت نیست که تا به امروز مردم یاد آنها را می کنند ،
و به ثبات و صداقت و مردانگی مثل شده اند ، " رومئو و ژولیت "
و " ایزوت و تریستان " و " خسرو و شیرین " و دیگر آثار عاشقانه
هم نمایانگر همین یکرنگی است و برای همین نیز صاحب دلان و پاک
نهادان آن را می خوانند و پس از این هم خواهند خواند .
اما در برابر همین گروه ، گروهی دغل و بی بند و بار و
" شارلاتان " هم بوده اند که هر نوبهار زنی نو می خواستند و همچون
بلبل از این درخت بر آن درخت می نشستند و مانند بوتیمار بدام

دل فرومانده و اسیر نمی شدند ، معشوقه‌های هوشیار نیز اگر با این قبیل آدم نماها بر می خوردند ، رسوایشان می کردند ، و در تاریخ ادب و فرهنگ ایرانی نمونه‌های بسیار برای این مطلب توان یافت .

مثلاً: آورده‌اند مردی زنی را گفت: دلم را اسیر کردی و من جز تودلداری نگیرم و نگاری نپسندم ، زن گفت: خواهری دارم که از من زیباتر است و در پشت من می آید مرد زود روی بدان سو کرد . زن گفت: ای دروغگو ، ادعای عشق مای گنی و جز مرا هم می خواهی ؟^{۲۱}

و مولانا می فرماید :

عاشقی بوده است در ایام پیش

پاسبان عهد اندر عهد خویش

سالها در بند وصل ماه خود

شاه مات و مات شاهنشاه خود

گفت روزی یار او امشب بیا

که بیختم از برایت لوبیا

شب در آن حجره‌همی کرد انتظار

بر امید وعده دیدار یار

ساعتی بیدار بُد خوابش گرفت

عاشق دل داده را خواب‌ای شگفتا

نیمه شب معشوقه آمد و راخته دید و اندکی از آستین او درید و:

گردگانی چندش اندر جیب کرد

۳

که توفلی گیر این می باز نرد .

۱ نظامی: لیلی و مجنون ، ص ۵۳ ، چاپ وحید دستگردی .

۲ علی صفی: لطائف ، ص ۲۵۹ .

۳ مولوی: مثنوی ، ص ۶۵ ، ج ۵ ، چاپ علاءالدوله

باید به این جوانان بی دل و جرات و دختران عاری از هدف
 نیز گفت که شما طفلید و باید گرد و بازی کنید . آنکه می خواهد با
 معشوقی نرد عشق ببازد ، باید مردانه باشد و رک گو ، و باثبات و
 عزمِ راسخ و استوار سخن بگوید زیرا عشق بازی در هیچ عصری و -
 دوره‌ی مردود و منسوخ و ناپسند نبوده ، و یکی از بهترین کارهای
 آدمی زاده است و بقول نظامی : " همه کارهای جهان ، بازیست مگر
 عشق بازی " .

اما هوسبازی و مردم آزاری و از این شاخ به آن شاخ پریدن
 مایه بدنامی و پدفرجامی طبقه جوان از دختر و پسر می شود .
 و نشان می دهد که این گروه به اصلی و عقیدتی پای بند نیستند
 و این الوقت و دمدمی هستند و تربیت درست و معقولی نیافته اند ،
 و نفوذ ماشین و فشار نفسانیات ، شخصیت و منش آنها را گرفتار سستی
 و تزلزل کرده است .

گدایی کن محتاج خلق نشوی .

هرروز در کوچه و خیابان با صدها کودک دختر و پسر روبرو می شویم که بسته‌ی آدامس یا چند عدد بلیط در دست گرفته‌اند و راه مردم را می گیرند و با اصرار و قسم و التماس می خواهند که یک بسته از آن و یا یک عدد از این را بگیرد و با زبان خوش و ادب و احترام ول کن نیستند . نام این عده را چه می توان گذاشت ؟ کاسب و فروشنده که نمی توان گفت ، چه ، هیچ فروشنده‌ی با اصرار و قسم جنس نمی فروشد زیرا اگر این کار را بکند خریدار آنرا حمل بر ریا کاری و کلاه برداری او خواهد کرد . وانگهی هیچ فروشنده با فضیلت و مَناعَتِ نَفْس خود را در برابر شما و بنده کوچک نخواهد کرد . حقیقت این است که اینان مستمند و درویش و نیازمند و گدا هستند و برای آنکه از گدایی حذر کنند بنوعی دیگر گدایی می کنند! و مصداقِ سخن سنائی غزنوی می شوند که می گوید :

به گدایی بگفتم ای نادان

دین به دنیا مده تواز پی نان

گدا جواب گفت : از برای تهیّه خوراک و پوشاک و نوشاک خود

بدین کار تن در داده‌ام و اگر این کارها بکنم بهتر است که بار خلق بکشم :

ز آن سوی کدیه بُرد آزمرا

تانباشد بکس نیاز مرا . ۱

و در میان مردم نیز مرسوم است که به ریشخند و مسخره می‌گویند :

" . گدایی کن تا محتاج خلق نشوی . "

دولت که بمنزله ما در مهربان مردم است ، باید فکری نیز بحال این عده بکند . زیرا همه کارها مرهون بخت و اتفاق نیست ، و تقریباً مردم روزگار ما دریافته‌اند که توانگری و درویشی را خدا نخواسته است ، و انسان کام خویش را با جد و جهد و کوشش می‌تواند گرفت :

جمعی به جد و جهد گرفتند کام خویش

قومی دگر حواله بتقدیر می‌کنند .

یکی از دانشمندان بزرگ آلمان می‌گوید : " با پولی که به گدا می‌دهید ، سیه روزی و تیره بختی او را از امروز بفردا می‌اندازید . " و هموپس از بحث طولانی به این نتیجه می‌رسد که " برای از میان بردن توده فقیر و نیازمند در جامعه ، باید برای آنها کاری آبرومند دست و پا کرد . " منتسکیو هم در روح القوانين در ضمن وظایف دولت می‌گوید : " وظیفه دولت اینست که بداد بیچارگان و نیازمندان برسد و از آنها حمایت بکند اما فقیر و بیچاره کسی نیست که پول و غذا ندارد ، بلکه کسی است که کار ندارد ! " ۱

* * *

در دوره‌های گذشته که مردم کم و بیش زیاد تر از امر و زبدا و پیامبر و قیامت و حساب و کتاب اعتقاد داشتند ، چون نیازمندی چیزی از آنها می‌خواست می‌دادند و ثواب آنرا ذخیره آخرت می‌دانستند

۱ سنائی ، حدیقه ، ص ۳۶۸ ، چاپ مدرس رضوی

۲ فروغی ، محمد علی : سیر حکمت در اروپا ، ج ۲ ، ص ۱۸۳ ، چاپ اول

نهادند ، و بزرگی و سروری خود را در بخشندگی و نیکوکاری می دانستند و می گفتند :

" بزرگی بایدت بخشندگی کن "

وگویند : سالی معاویه به حج رفت ، و اهل مکه و مدینه را بسیار عطا داد ، کسان او را ملامت کردند که سخت باد دستی و زیاده رو. او در جواب گفت : " من در بخشش مالی که ثنا و ستایش جهانیان را بمن ارمغان می آورد ، مُسرف و زیاده رو نیستم و اگر جود و بخشش من نبود هیچوقت قریشیان مرا امیرالمؤمنین نمی خواندند و در امثال فارسی هم آمده است که " زر را دشمن گیر تا مردمان ترا دوست گیرند ! "

در برابر این جماعت ، گروهی هم بودند که نه تنها به انسانها بخشش و لطفی نداشتند ، بلکه سگ اصحاب کُهِف را هم بطعمه می نمی نواختند و گُر به ابوهریره را نیز لقمه می نمی انداختند .

و آورده اند که بزرگزاده یی خرّقه یی به درویشی داد ، سخن چنان خبر این واقعه را بگوش پدرش رسانیدند . در این باره با پسر عتاب آغاز کرد . پسر گفت : در کتابی خوانده ام که " هر کس بزرگی خواهد باید هرچه دارد ایثار کند یعنی ببخشد و من بدان هوس این خرّقه را ایثار کردم . "

پدر گفت : ای ابله ، آن کلمه غلط خوانده ای ، چون ایثار نیست بلکه انبار است ، و بزرگان گفته اند : " هر که بزرگی خواهد باید هر چه دارد انبار کند ! " نبینی که اکنون همه بزرگان انبار داری می کنند ؟ و شاعر گوید !

اندک اندک به هم شود بسیار

دانه دانه است غله در انبار "

۱ زاکانی ، عبید : اخلاق الاشراف ، ص ۸۴ .

قرآن ، آیه ۴۹ ، سوره ۳۶ .

در زمان پیامبر نیز ، چون بکافران می گفتند که ، درویشان را طعام دهید ، ایشان می گفتند ، درویشان بندگان خدایند ، اگر می خواست خود ایشان را طعام می داد ، و چون او نمی دهد ما چرا دهیم ؟ و این مطلب در قرآن نیز آمده است .

وگویند : درویشی توانگری را بمرگ می ترسانید و می گفت . سرانجام دنیا مرگ است و فروهشتن آرزوها و خواسته ها و فرزندان . مرد توانگر که روشن بین نکته سنج هم بود ، در جواب فرمود : مگر این مرگ تنها مراست یا توهم خواهی مرد ؟ گفت : البته که من هم خواهم مرد .

توانگر گفت : پس فرق من و تو این است که من برخوردار گشته و لذت یافته از جهان خواهم رفت و تو محروم و حسرت زده !

* * *

من نمی دانم کدام یک از این دو گروه درست فکر می کردند : آنان که احسان و بخشش و ایثار را می پسندیدند یا آنان که بخل و تنگ چشمی و انبار کردن را . ولی بنظر می آید که امروزه هم گروهی این و گروهی آن پسندند . اما چیزی که هست اینست که امروزه اوضاع فرق کرده و بخشش و ایثار از انحصار افراد بدرآمده و دولت بمنزل مادر ، و افراد کشور بمنزل کودکان او هستند و همانطور که مادر دلسوز و وظیفه دان در همه شؤون از کودکان خود حمایت و حفاظت می کند ، دولت نیز باید همین کار را بکند یعنی باید این کودکان را به آداب و رسوم باریاورد و بر ایشان کاری دست و پا بکند تا مزاحم پرورده نشوند ، این کودکان امیدهای آینده کشوند ، آنان را باید ازین مزاحمت ها باز داشت !

زندگی ایرانی، آشتی اضداد است

یکی از قوانینی که در دویست سال اخیر بصورت علمی و منطقی بیان شده و بسیاری از عالمان و فیلسوفان و متفکران جهان آن را در بست پذیرفته‌اند قانون "تضاد" است. از روزگار ارسطو تا همین دویست سال پیش، می‌گفتند گرد آمدن دوزد، محال است: شب و روز، سیاهی و سفیدی، دانایی و نادانی، توانایی و ناتوانی، زیبایی و زشتی و غیره یک جا و یک زمان گرد هم نمی‌آیند. اما با ظهور (هگل) آلمانی و پیروان او ثابت شد که: اجتماع ضدین، نه تنها محال نیست، بل مهمترین و اصیل‌ترین قانونی که بر همه اجزاء جهان از کوچک و بزرگ و خرد و کلان حکفرماست، همین قانون است، و اگر این قانون عظیم را از صحنه هستی بردارند، تمام اجزاء آن در هم فرومی‌ریزد،

مقصود از بیان این مطلب بحث فلسفی نیست، آنچه می‌خواهم بگویم این است که دانشمندان مغرب زمین این قانون را پس از بحث‌ها و پژوهش‌های عظیم دریافتند، برای فهم آن دود چراغ خوردند

و فسفرِ مغز سوختند ، اما هیچ مردمی مانند ما ایرانیان ، صحتِ این قانون را در عمل نشان ندادند ، زیرا کسانی که سرشان به تنشان می‌ارزد و زندگی را منحصر در شکم و زیر شکم نمی‌دانند و اندکی هم به بالای شکم ، یعنی به سینه و مغز - می‌پردازند ، هر روز صدها مورد از این "جمعِ اضداد" و "یا" و "نقیض" می‌بینند ، و در می‌یابند که هم میهنان ما با چه مهارتی ضدها را باهم آشتی می‌دهند .

مثلاً از دو سال باینطرف پشتِ سرِ هم شعار "بچه کمتر ، زندگی راحت‌تر" را در گوش و دل مردم جای می‌دهند و فواید و منافع آن را گوشزد می‌کنند و برای جلوگیری از ایجاد کودکان بیشتر ، قُرص‌های ضدآبستنی را برایگان در اختیار بانوان می‌گذارند ، اما از طرف دیگر با هزار آب و تاب به مادران نمونه‌یی که فرزندان زیاد و پرمندآورده‌اند ، جایزه می‌دهند و نامشان را زینتِ روزنامه‌ها می‌سازند .

مطالعهٔ کتابهای تاریخ هم که پدران مانوشته‌اند ، نشان می‌دهد که مردم این کشور و بزرگان آن ، از قدیم با مهارت و چالاکی تمام ضدها را باهم آشتی می‌داده‌اند و چنان درین راه با احتیاط و هشپاری و استادی قدم بر می‌داشته‌اند که هیچ فیلسوف "جدالی-مذهب" هم به گردشان نمی‌رسیده است !

در "تاریخ گردیزی" آمده است : "... شهر یست که آن را جندان گویند و مردم این جندان سه دین دارند ، چون روز آدینه باشد با مسلمانان به مسجد آدینه آیند و نماز آدینه کنند و باز گردند ، چون شنبه باشد با یهود پرستش کنند ، و چون یکشنبه باشد اندر کلیسا آیند و با ایشان ، عبادت کنند ، و اگر کسی از ایشان پرسد که : چرا چنین کنید ؟ گویند : این هر سه گروه با هم مخالفند و هر کس همی‌گوید که حق به دست من است ، پس ما با هر سه گروه موافقت می‌کنیم تا مگر حق را اندر آن یابیم !"

مسلمانان می دانند که پیامبر گفته است :

" زن خواهی دتا فرزندانِ زیاد شوند . و من فردای قیامت بر دگر پیامبران به کثرتِ اولادِ شما افتخار کنم " . . . و از هموست که :

" نیکوترین زنانِ شما ، پارساترین و زایاترین آنهاست ^۲ . در کشورهای مترقی و پیشرفته عالم نیز به زنان کثیر الاولاد کمکی مادی و معنوی بیشتر می دهند ، زیرا افراد سازنده و کارگرو سودآور بوجود آورده اند .

امروزه در ایران ، امکان زیستن دویست میلیون نفر هست و اگر دقت شود ، نه تنها فرزندی بیشتر مانع زندگی بهتر و راحتتر نیست ، بل مایه ثروتمندی و آبرومندی و سربلندی کشور نیز هست . اما شرط صحت این فکر ، نخست اینست که پدران و مادرانی نمونه سازند که هر گروه وظایف خود را بشناسند ، یعنی : علم و معرفت بیاموزند و بیش از آرایش ظاهر ، در آرایش باطن کوشیده باشند و حقوقِ همدیگر را رعایت کنند ، و پیش از آنکه کودکی بیاورند ، وظایف و تکالیفِ خود را در باره او بدانند ، در کتابهای مذهبی آمده است که از وظایف پدر و مادر در باره فرزند ، چند چیز است :

نخست اینکه او را نامی نیک بگذارد ، دوم اینکه مادر او را زنی زیبا و خردمند انتخاب کند ، سوم اینکه او را درست تربیت کند ، چهارم اینکه او را خواندن و نوشتن بیاموزد " .

و امروز که مادر جهانی پیشرفته تر از جهان گذشتگان زندگی می کنیم و زرق و برق های خیره کننده و فریبنده آن پیران پارسا و سالخورده راهم از راه بدر می کند تا چه رسد به کودکان و نوجوانان ، شرایط آموزش و پرورش کودکان نیز سخت تر شده است .

حال ، اگر پدر و مادری از آغاز ازدواج وظایف خود را در باره کودک آینده خود ندانند ، و بقول سعدی تنها به این اکتفا کنند که شبانه " مِهْر آقا بجنبند و مِهْر بانو بردارد ! " و چند بچه بوجود آورد

۲ سیوطی : جامع الصغیر ، ص ۴۱۹ ، ج ۲ ، چاپ مصر .

پیداست کزین میان چه بر خواهد خاست .
 "گویند : مردی ، پدرِ پیر خود را کتک می‌زد . گفتند : شرمی
 بدار و حقوق او را فراموش مکن ، گفت : همچنان که پدر را بر فرزند
 حق است فرزند را نیز بر پدر حق است . گفتند : حق فرزند بر پدر
 چیست ؟ گفت : اول آنکه ما در او را از مردمِ اصیل بخواهد که زیبا
 و دانا باشد ، و مادر من درم خریده است و بدشکل و نادان از مردم
 زنگبار ، دیگر آنکه باید فرزند خود را نام نیکو نهد و مرا "بَرغُوث"
 نامیده است یعنی کیک ، دیگر آنکه باید فرزند را در خردسالی به
 مکتب فرستد تا نوشتن و خواندن بیاموزد و من یک حرف هم نمی شناسم ،
 دیگر آنکه او را در خردی ختنه کند . . . آنگاه دامن خود بر داشت
 و گفت : اینک من چهل ساله‌ام و هنوز ختنه ناکرده !" ۳
 روزنامه‌اطلاعات نوشته بود . بچه‌ها از این گله دارند که با پولِ قلک
 خودشان نمی‌توانند هدیه‌ی روزِ مادر بخرند " بسیاری از مادران خیال
 می‌کنند که چون فرزندی بوجود آورده‌اند حقی بر گردن او و جامعه
 دارند و تا واپسین دم هر چه بخواهند بگویند ، باید جامعه‌ی عمل
 بپوشد .

اما در کشورهای که زنان را بوظیفه‌ی مادری آشنا کرده‌اند و آنها
 وسعی می‌گویند :

فرو کوفت پیری پسر را بچوب
 بگفت : ای پدر بیگناهم مکوب
 — توان بر تو از جور مردم گریست
 ولی چون تو جورم کنی چاره چیست ۴

۳ اصفهانی ، راغب : محاضرات ، ج ۳ ص ۱۱۱ ؛ علی‌صفی : لطائف ،
 ص ۲۰۸ ،

۴ سعدی : بوستان ، ص ۱۲۹ ، چاپ فروغی .

با کمک و دلسوزی دولت فرزندانِ خوب و شایسته تحویل اجتماع داده‌اند
از فرزندانِ خود به یک کارِ دستی کوچک که خودشان ساخته‌اند و یا
جو را ب‌ودستمالِ ارزانِ قیمتی که با پولِ قلکِ خود خریده‌اند راضی‌اند،
به هر حال ، دولت باید کاری کند که زندگانیِ ایرانیان این همه آشتی
ضدها نباشد هر چند یکی از اصول عرفانی ما هم این است که مولوی
می‌گوید :

زندگانی آشتیِّ ضدها است !

«ناکجا آباد» آرزوی استاد معظم !

"استادِ معظم" دانشمند محترم ، اعجوبه‌یی است ، اواز گفتن هیچ چیز باندازه "نمی‌دانم" ننگ ندارد ، بطوری که حاضر است بمیرد اما "نمی‌دانم" نگوید ، استاد مدعیست که اگر روزی ریاست یا صدارتی بگیرد ، مملکت را به "مدینه فاضله" افلاطون یا "ناکجا آباد" شیخ اشراق مبدل خواهد کرد . . .

"دانشمند محترم" خوش‌سخن و شیرین زبان است . برخی از داستانهای گلستان و بوستان و بعضی از غزلیات خواجه حافظ شیرازی را شنیده یا خوانده است ، قسمتی از تاریخ ایران را بمناسبت هایی مرور کرده ، و ادا دارد که فقه و اصول و کلام و فلسفه و رجال و لغت و صرف و نحو قدیم را بخوبی خوانده ، مدتی نیز به فرنگ رفته و زبانی هم یاد گرفته است ، عقاید متفکران ایرانی و غیر ایرانی را می‌داند و در هر باب از خود نظریه‌یی اظهار می‌کند .

"دانشمند محترم" ثروتی کلان نیز بهم زده و اکنون چندین ساختمان بزرگ دارد که از محل اجاره آنها هر ماه پول هنگفتی می‌گیرد

و از این نظر پیوسته^۲ دلبرش در برورزش در کمر است^۳، البته این ساختمان ها را از حقوق ماهی سه چهار هزار تومان تهیه کرده نه از جای دیگر. خلاصه، دردِ سرتان ندهم، هم کمال دارد و هم مال و آنچه خوبان همه دارند حضرتِ استادی تنها دارد.

"دانشمند محترم" می گوید که: از مجاورت و همنشینی با دانشمندان و شاعران با ذوق، سرمست می شود و لذت می برد و دامنش از دست می رود، معتقد است که نظام امور کشور وقتی بهتر می شود که کارها به دست دانشمندان و افراد شریف داده شود. و مدعی است که اگر روزی صدارت یاریاستی بگیرد مملکت را به "مدینه فاضله"^۴ افلاطون یا "ناکجا آباد"^۵ شیخ اشراق مبدل می کند و آرزوی افلاطون را در ساختن "مدینه فاضله" بر می آورد، از ثروت های زیاد کشور در راه های مترقیانه تر استفاده می کند و همه مردم را پژوهشگر و دانشجو بار می آورد، بنظر او سواد با "علم" فرق دارد، و مردم باید علم بیاموزند تا خوب و بد را تشخیص کنند و زیبا و زشت و نیک خواه و بد خواه را باز شناسند و تنها "سواد داشتن" یعنی: خواندن روزنامه ها و مجله ها و نوشتن نامه ها و درخواست ها "علم" نیست و دردی را دوا نمی کند و انصافاً این یکی عقیدهء درستی است.

پیوسته بیاد نظامی گنجوی است که فرزندش را نصیحت میکرد:

من بتو جز علم نگویم سخن علم چو آید بتو گوید چه کن.
دانشمند محترم از شعر رودکی و نثر زیبای ابوالفضل بیهقی و قصاید غضائری رازی و منوچهری دامغانی و اشعار فردوسی طوسی هم لذت می برد، و سیاست نامهء منسوب به خواجه نظام الملک طوسی را هنوز هم برای مردم روزگار ما سرمشق زندگی می داند.

گفتیم که دانشمند محترم از فلسفه قدیم و جدید کم و بیش سر رشته دارد، و بیشتر اوقات به تطبیق و مقایسهء عقاید قدما و دانشمندان جدید می پردازد و تقریباً به این نتیجه رسیده است که پدران و نیاگان ما "بباغ دانش همه رفته اند و آنچه می بایست آموخت،

آموخته‌اند " و دانشمندانِ جدید هر چه می‌گویند از تفسیر و فهم سخنانِ آنها می‌گویند و جز نشخوارکاری نمی‌کنند !
 " دانشمند محترم " چون " مردِ روز " است در موسیقی هم سر رشته دارد ، به آثار درخشان موتسارت و بتهوفن و واگنرو روسینی و پاگانینی و چایکوفسکی و کورساکف و دیگران نیز گوش می‌دهد و لذت می‌برد و سر می‌جنباند و به به و خه‌خه بسیار می‌گوید و بر جان سازندگان و تصنیف‌کنندگان آنها آفرین می‌فرستد :

- عطاء بزرگان ایران زمین دوره "بارک‌الله" است ، یک آفرین همینکه در بزرگداشت و تشویقِ اهل علم و یا شاعری ، سری بجنباند و سخن اهل بخیه را تصدیق کند خود را نیز وارد آن جرگه می‌داند و داستان او داستان بافنده‌یی است که جامی آورده است و می‌گوید :
 " بافنده‌یی در خانه دانشمندی ، سپرده‌یی نهاد ، چون چند روز برآمد به آن محتاج شد ، پیشِ وی رفت و دید که بر درِ سرایِ خود برمسندِ تدریس نشسته است و گروهی از شاگردان پیشِ او صف بسته‌اند گفت : ای استاد ، به آن سپرده نیاز دارم ، گفت : ساعتی بنشین تا از درس فارغ شوم ، بافنده بنشست . مدتِ درس او دیر کشید و بافنده شتاب داشت ، و عادتِ آن دانشمند این بود که در وقتِ درس گفتن سری می‌جنبانید . بافنده را تصور این شد که : درس گفتن ، همان سر جنبانیدن است . گفت : ای استاد ، بر خیز و مرا تا آمدنِ جانشینِ خود کن تا من بجایِ تو سر می‌جنبانم و سپردهٔ مرا بیرون آر که من شتاب دارم . دانشمند چون این بشنید بخندید و گفت :

" فقیه شهر زند لاف آن به مجلس عام
 که آشکار و نهان علوم می‌داند
 جواب هر چه از او پرسى این بود که بدست ۱
 اشارتی بکند یا سری بجنباند ..

دانشمند محترم با همه سازگار است جز با گروهی که معتقدند: "باید در همه دانش‌ها تخصص پیش‌آید، و یک نفر یک کار را بهتر انجام می‌دهد تا چندین کار را"، و این اصل را که پدران مانیز می‌گفتند: "همه چیز را همگان دانند"، سخنی پرت و مسخره می‌شمارد. او از گفتن هیچ چیز به اندازه "نمی‌دانم" ننگ ندارد، بطوری که حاضر است بمیرد ولی نمی‌دانم "نگوید و گمان می‌کند اگر این سخن را بر زبان آورد عنوان "دانشمند محترم" یا "استادِ معظم"، و "عَلَّامَةُ گرانقدر" و غیره... راز او می‌گیرند و او بی عنوان می‌ماند. همواره ابوریحان بیرونی و ابوعلی سینا را مثال می‌زند که آندو - و صدها تن مانند آنها همه علوم زمانه را می‌دانسته‌اند. اما از این نکته غافل است که روزگار ما با هزار سال پیش بسیار فرق کرده و دانش و معرفت انسان با اندازه‌ی درازا و پهنا یافته که اطلاعات بیرونی‌ها و ابن سیناها امروزه، با اندازه تعلیمات دوره متوسطه هم نیست، و انگهی همین بزرگان همیشه می‌گفتند: "مرد خردمند، با گفتن (نمی‌دانم) نیمی از دانش را بدست آورده است". فردوسی شاعر بزرگ ایران از زبان بزرگمهر گوید:

چنین داد پاسخ که دانش بس است:

ولیکن پراگنده با هر کس است.
آری دانش بس است یعنی بسیار است ولی در سر یک نفر هم نیست بلکه در مغز و دل همگان است، و اگر "قابوس نامه" را خوانده باشید می‌گویید: "چنین شنیدم که بروزگار خسرو، در وقت وزارت بزرگمهر حکیم، رسولی آمد از روم، کسری بنشست چنانکه رسم پادشاهان عجم بود و می‌خواست بارنامه و گراف گویی کند که مرا وزیر دانا است، در پیش رسول با وزیر گفت: ای فلان، همه چیز ها که در عالم است تو دانی؟ بزرگمهر گفت: من ندانم ای خدایگان جهان. خسرو از این سخن طیره شد و از رسول خجل گشت، پرسید که پس همه

چیزها را که دادند ؟ بزرگمهر گفت : همه چیز را همگان دانند و همگان
هنوز از مادر نزاده‌اند ! .. " ۲
این سخنان بجای خود درست ، ولی باور می‌کنید که دانشمند
محترم این سخنان را بپذیرد ؟

-
- ۱ جامی : بهارستان ، ص ۳۸ ، چاپ لایدن .
 - ۲ عنصرالمعالی : قابوس‌نامه ، ص ۸۹ ، چاپ مرحوم سعید نفیسی .

کدو سر بزرگ است و بیمغز نیز!

تاریخ ایران نشان می دهد که مردم این سر زمین از آغاز
برد و گروه بوده اند : ظاهر بینان و برون گرایان ، باطن بینان
و درون گرایان .

بیشتر بزرگان و فقیهان و اصولیان و متکلمان و شریعت مداران
اهل ظاهر بودند و شعارشان این بود که می گفتند :
" ما به ظاهر حکم می کنیم و خدا باطن ها را می داند ! "
در برابر این گروه ، معنی گرایان و اهل حقیقت و عارفان
بودند که می گفتند :

" ما برون را ننگریم و قال را

مادرون را بنگریم و حال را "

همهء تاریخ ایران بل همهء تاریخ جهان ، صحنهء پیکار همین
" قال " با " حال " یا " ظاهر " با " باطن " است و روزگار نشان
داده که هر چه در جامعه ی بزرگان و گردانندگان بظاهر نگریده اند ،
آن جامعه به سوی تباهی و کوتاه بینی و هرج و مرج گراییده ، و بر عکس

هرچه بزرگان و گردانندگان به درون بینی و باطن گرایی میل یافته‌اند، جامعه به راه سلامت و سعادت رفته و مردم از رفاه و حس فداکاری و ثبات بر خوردار شده‌اند .

✱

همین امروز نیز در همه کشورهای که بزرگان فریفته ظاهر شده‌اند و از صورت زیبای ظاهر نگذشته و به سیرت زیبا راه نیافته‌اند ، کارهای نادرست و زیانبار و غیر مردمی بسیار کرده و می‌کنند . چند روز پیش ، نویسنده‌یی جوان و با فضل میگفت :

" دوسه کتاب تألیف و ترجمه کرده‌ام و چندی پیش رئیس یکی از بنیاد های فرهنگی ، که مرا از روی همین آثار می شناخت ، از من دعوت کرد که پیش ایشان بروم و یکی از کتابهای خود را برای چاپ به بنیاد مذکور واگذار کنم ، دیدار انجام گرفت و شنیدم که پشت من گفته بودند: " این کارها از این جوان زلف دراز بعید

بنظر می‌آید " و از اینجا معلوم شد که برای گرفتن شغل و کار و یا چاپ کتاب هم باید انسان از هیأت موزون و قامتی کشیده و بالا و سنی زیاد و موئی سفید بر خوردار باشد تا بتواند راهی به دیهی ببرد . گفتار ایشان مرا بیاد حکایتی انداخت که چند نفر از دانشمندان ایرانی یاد کرده‌اند و آن حکایت مربوط به " زیاد " و " ابوالاسود دوعلی " است ، خوانندگان گرامی از دیدن این نامها دلسرد نخواهند شد ، زیرا دین و تاریخ و حیات مردم ایران انباشته از این نامها و کارهای آنهاست .

" زیاد " از بزرگان دولت معاویه بود و حکومت عراق را داشت و چون مردی بی فضیلت بود و همواره نعل وارونه می‌زد و اصل درستی هم نداشت او را به ریشخند " زیاد ؛ پسر پدرش " می‌گفتند . اما ابوالاسود دوعلی جوانی دانشمند و با فضیلت بود . خلاصه می‌گویند ؛ روزی این " ابوالاسود " پیش " زیاد " رفت و در ضمن

صحبت ، زیاد به وی گفت : اگر پیر نشده بودی ترا بکار مهمی می‌گماشتم و درسختی‌ها با تو مشورت می‌کردم . " ابوالاسود " گفت : اگر مرا برای کشتی‌گرفتن می‌خواهی ، من کشتی گیر نیستم ، ولی اگر علم و خردمندی می‌جویی ، بحد کفایت دارم .^۲

حالا کسی نیست که به این رئیسِ محترم بنیاد بگوید : آقا مگر لیاقت و کاردانی به عبا و لباس و قُطْرِ شکم و ریشِ سفید است ؟ سعدی می‌گوید :

تفاوت کند هر گز آب زلال

گرش کوزه زرین بود یا سفال ؟

کس از سر بزرگی نباشد به چیز

کدو سر بزرگ است و بی مغز نیز^۳

" ابن سینا " حکیم نامدار ایران در جلوی دکان نانوا بی نشسته بود نوجوانی ده^۴ پانزده ساله^۵ ژنده پوش به نانوا مراجعه کرده از او قدری آتش می‌خواهد ، شاطر به نوجوان می‌گوید : آتش را کجا بریزم دامن که نداری و ظرفی هم نیاوردی ؟ نوجوان هوشمند بی درنگ مشتی خاکستر را از پیشخوان تنور بر می‌دارد و آنرا بر کف دست خود می‌ریز دو خطاب به نانوا می‌گوید : بریز اینجا ! ابن سینا می‌گوید : عجب است چه استعداد هایی هست که از میان می‌رود و کسی بوجود آنها پی نمی‌برد کودک بی درنگ می‌گوید : جنابِ بوعلی ، اگر استعداد های صدها تن چون من نبود و تباه نشود ، امثالِ شما هر گز یگانه روزگار نخواهد شد !

وظیفه همه موسسات علمی و فرهنگی اینست که هرگاه در کسی استعداد و الایی سراغ گرفت او را به پرورد و برگشد و هیچوقت در بندِ ظاهر پرستی نماند . اگر این تمیز و تشخیص را بنیاد های تجاری یا مادی نداشته باشند باز چندان قابل سرزنش نیستند . اما اگر بنیاد های علمی و معنوی بکوشند تا استعداد های شکوفان را نیز پژمرده کنند ، گرفتار همان " قحط الرجالی " می‌شوند که اکنون نیز شده‌اند

وہی فریاد بر می آورند کہ باید از " فرار مغزها " جلوگیری کرد ، ولی دستشان بہ جایی نمی رسد ، چون نمی خواهند یا نمی دانند کہ " بہ عمل کار بر آید بہ سخندانی نیست ! " و ، " دوصد گفتہ چون نیم کردار نیست ، "

بسیار می شنویم کہ رئیس فلان بنیاد فرهنگی و علمی در باب فضل و دانش دانشمندی ، داد سخن داده و او را * دریای خروشانِ علم خوانندہ و گفتہ کہ : " فلانی " جہانی است بنشستہ در گوشہیی " اما در عمل کوچک ترین قَدَمی در بہبود زندگانی او بر نمی دارد ، و دست کم نمی خواہد دخل و خرج او برابر باشد .

این روش ظاہر پرستی ما امروزہ با وضعِ ہزار سال پیش هیچ فرقی نکرده است .

عنصری و فردوسی ہر دو شاعر و معاصر بودند ، عنصری دیگر مطبخ خود را از نقرہ می ساختہ و با قاشق و چنگال زر طعام می خوردہ ، فردوسی ذغال و ہیزم نداشتہ و " تگرگ " را " نشانہ مرگ " می شمرده است !

اینک ابیات زیر را بخوانید کہ آن شاعرِ یگانہ چہ می فرماید :
مرا دخل و خرج از برابر بُدی

زمانہ مرا چون برادر بُدی .
تگرگ آمد امسال بَرسانِ مرگ

مرا مرگ بہتر بدی از تگرگ .
درہیزم و گندم و گوسپند

بہ بست این برآورده چرخ بلند .
نماندم نمک سود و گندم نہجو

نہ چیزی پدید است تاجو در و .
ہوا پر خروش و زمین پر ز جوش

خُنک آنکہ دل شاد دارد بہ نوش .

درم دارد و نقل و نان و نبید
 سرگوسفندی تواند برید
 مرا نیست این، خرم آن راکه هست
 ببخشای بر مردم تنگدست^۴"

من نمی دانم ، در آن دوره هم ، لابد هیأت ظاهری و
 ریش و تن و بالای عنصری بهتر از فردوسی بوده که
 پذیرفته و خوشبخت بوده ، و فردوسی چون زشت منظر
 بوده و آداب دان و شیرین حرکات نبوده مردود و تیره بخت بوده
 و گرنه همه قبول دارند که استادی و دانشمندی فردوسی بر صدها تن
 چون عنصری می چربیده است . امید که بنیادها و موسسات علمی و
 فرهنگی استعدادها را بشناسند و در پیشبرد علم و معرفت و یآوری
 دانشمندان راستین بکوشند و در این راه ، در بند ظاهر پرستی
 نباشند که هر قوم در بند و گرفتار ظاهر شد از کاروان ترقی و پیشرفت
 معنوی عقب ماند .

-
- ۱ غزالی، محمد : احیاء علوم الدین ، ج ۲، ص ۲۴۳ ، چاپ بدوی
 طبانه " نحن نحکم بالظاهر والله یعلم السرائر ."
 - ۲ اصفهانی راغب : محاضرات ، ج ۱، ص ۲۸ ، و اصفهانی ، ابوالفرج
 : الاء غانی ، ج ۱۷ ، ص ۲۵۹ چاپ بولاق : " قال زیاداً لابی الاء سود
 : لولا انک کبرت لاستعلستک واستشرتک ، فقال : ان کنت تریدنی
 للصراع فلیس فی ، وان کنت ترید الرئی فهو وافی ."
 - ۳ سعدی : بوستان ، ص ۷۳ ، چاپ مرحوم فروغی .
 - ۴ فردوسی : شاهنامه ، ص ۱۳۱۵ ، ج ۴ ، چاپ بروخیم

جیوه‌ام در گوش کن تا نشنوم!

در یونان قدیم ، " موزیک " بمعنای تعلیمات روحی - در برابر " ژیمناستیک " بمعنی تعلیمات جسمانی - بکار رفته است ، و بنا بر این موزیک معنای شعر و رقص ، علم بیان و دستور زبان و همه هنرهای زیبا را در بر دارد و بعد ها در نزد رومیان این کلمه به " انسانیت " تعبیر و تفسیر می شده است .

امروزه ، اگر چه مفهوم موسیقی با اندازهء یاد شده وسیع نیست ، ولی هیچ شک نمی توان کرد که انواع موسیقی و حتی زمزمه های عامیانه و اشعار و آهنگ ها و نغمه های گوناگون هر قوم ، نمایانگر شادی یا ناشادی و رشد سیاسی و اقتصادی و یا عقب ماندگی فکری و فَلَک - زدگی یک قوم است . از این رو ، افلاطون آشکارا می گوید :

" وقتی روش های موسیقی در میان قومی تغییر یافت قوانین و عادات آن قوم نیز دگرگون می شود . "

یکی دیگر از دانشمندان معاصر که در " انسان شناسی " ، تحقیقات بسیار کرده نیز می گوید :

" زمامِ موسیقی هر کشور را که می خواهید دگرگونش کنید ، بدست من دهید ، من آن قوم را عوض می کنم . "

قوم مغلوب و گرفتار فقر و نابسامانی ، هیچوقت موسیقی شاد و دل انگیز نمی تواند داشته باشد ، و بر عکس موسیقی قومی که وضع اقتصادی و سیاسی درست و معقولی دارد ، نمایانگر غرور و شادی و روح حماسی آن قوم است .

موسیقی ایرانی ، با همه درخشانی و سابقه درازی که دارد ، اینک دستخوش بی مهری و نادانی گروهی گشته که بسودای تجارت و فروش صفحات بیشتر ، توجه خود را از همه چیز بریده و تنها به پول زیاد و مشغولیت و اغفال مردم بی خبر معطوف کرده اند .

از آن همه دستگاه ها و مقامات زیبا و شور انگیز و پرنشاط فارسی مانند " راست " و " بوسلیک " و " ماهر " و " خسروانی " و ده ها دستگاه دیگر که نظامی هم در " خسرو و شیرین " از آنها یاد می کند ، تنها " همایون " و " بیداد " و " بیات اصفهان " و " شور " و " ابوعطا " اجرایی شود که همه آنها کم و بیش غم انگیز است ، و شنیدن آنها بجای نشاط انگیزی و پروردن روح حماسه و کوشش و فعالیت ، مردم را به خماری و مصرف بنگ و باده می خواند .

تازه ، اگر به این قناعت می کردند ، باز چیزی بود ، اما همین مقامات غم انگیز بس نبود که از " تم " های غم انگیز و دلخراش عربی نیز چاشنی می زنند و این اواخر نیز چند خواننده " خاکی " و " کوچه بازار " پیدا شده اند که معلوم نیست عربی می خوانند یا فارسی یا ترکی یا زنگی و یا رومی !

گروهی پیدا شده اند که نه صدای سالم و تمیزی دارند ، و نه از اصول و تعالیم لازم برخوردارند ، و نه مقدمات موسیقی شرقی و غربی را می دانند تنها از روحیه مردم خبر دارند و مهملاتی سرهم کرده می خوانند و می نوازند که مایه سرافکندگی و شرمساری مردمان آگاه و دوستان تمدن اصیل ایرانی است ، کسی هم نیست به اینها بگوید :

"آقا، ابتذال و بی شرمی تا این حدود؟" و عجب از اینستکه برخی از آگاهان نیز با این مردم فریبان همراه گشته اند و مردم را به گونه دیگری می فریبند .
 سعدی می گوید: "ناخوش آوازی ببانگِ بلند قرآن همی خواند .
 صاحب دلی بر او بگذشت ، گفت :
 تراما هانه چندانست ؟ گفت : هیچ، گفت : پس چرا خود را
 این همه زحمت می دهی ؟ گفت : از بهر خدا می خوانم ! گفت :
 از بهر خدا که مخوان :

گر تو قرآن براین نمط خوانی

ببری رونقِ مسلمانی ! " ۱

وانوری ، شاعر معروف ایرانی نیز می گوید :
 شبی پیامبر را بخواب دیدم رازِ احوالِ او دریافتم که از امتِ
 خود آزرده است . گفتم : یا رسول الله ، چه شده و طبع پاک تو از
 چه پژمرده است ؟ " گفت : از این قرآن خوانِ بی سواد و نادان در
 جوشم که رونقِ وحی ایزدی پرده است و آنچه این " زنِ بُمزد " ^۱
 می خواند ، جبرئیل ، آن بمن نیاورده است ! ۲
 حالا اگر " باربد " و نکيسا " و " ابراهیم موصلی " و
 " ابوالحسن صبا " و دیگر بزرگانِ موسیقی ایرانی از خوابِ گران بر
 خیزند ، چه می گویند ؟ باور بفرمایید می گویند که " آنچه این
 مدعیان می خوانند مانمی دانیم ونمی فهمیم ! " ^۲

مولوی در دفتر پنجم مثنوی می گوید : مؤذنی ، آوازِ
 گوشخراشی داشت و شب و روز گلوی خود را می درید و خوابِ خوش را
 بر مردمان حرام کرده بود ، خواصّ و عوامّ از او گرفتارِ دردِ سر شده
 و کودکان در جامه خواب ترسان گشته بودند ا خلاصه چاره یی اندیشیدند
 و پولی گرد آوردند و او را با کاروانی روانه مکه ساختند تا زمانی بر-
 آسایند ، و ی با کاروان روان شد ، قضا را شبی در " کافرستان " ^۳
 اُتراق کردند . مؤذن بانگ برداشت ، همه اورانهی کردند و گفتند :

این اذان تومایه نزاع و دشمنی می‌شود . البته گوش نکرد و باذان ادامه داد . دیری نگذشته که دیدند کافری با هدیه‌ها و جامه‌های فاخر و گران قیمت آمد و .

پرس پرسان کاین مؤذن کو؟ کجاست ؟

که صدای بانگ او راحت فزاست ؟

مردم همه تعجب کردند و پرسیدند . " از این آواز جانکاه و زشت چه راحتی بشما رسید " گفت . من دختری دلربا و زیبا دارم و مدت ها بود که وی آرزوی مسلمان شدن داشت و به هیچ وسیله آرام نمی شد ، و من در این کار درمانده بودم تا این که این مؤذن مسلمان اذان داد ، دختر از من پرسید . این آواز زشت چیست ؟

خواهرش گفتمش که این بانگ اذان هست اعلام و شعار مؤمنان با ورش نمی‌شد ، از همه سؤال کرد ، همین حرف را گفتند . چون یقین کرد ، از مسلمان شدن دلسرد شد ، و اینک من این هدیه‌ها را برای خاطر همین محبت مؤذن آورده‌ام .

راحتم این بود از آواز او هدیه آوردم بشکر ، آن مردکو ۳ اکنون گروهی هم که خود را بنام نمایندگان موسیقی اصیل ایرانی معرفی می‌کنند با تمدن و فرهنگ ایرانی ، همین بازی آقای مؤذن نادان را می‌کنند و همه پژوهندگان و سیاحان را دلسرد و وازده می‌سازد .

رقص‌های شکم و آوازهای ناهنجار و بی ترتیب فلان خواننده را به "تونی کرتیس" یا دیگران نشان دادن و سخنان بی‌معنه نا مربوط زدن ، نه تنها معرفی هنر ایرانی نیست ، بل بازی کردن با آبروی

تمدن و فرهنگ ۲۵۰۰ ساله ایرانی است ، تا مسؤولان امر چه بخواهند
و چه نکنند ؟

۱ گلستان ، ص ۳۹ ، چاپ فروغی

۲ انوری : دیوان ، ج ۲ ص ۷۰۹ و عین قطعه اینست :

دیدمش کوزامت آزرده است	دوش در خواب من پیمبر را
طبع پاک تواز چه پژمرده است ؟	گفتمش ای بزرگ چت بودست
رونق وحی ایزدی برده است	گفت : زین مقربیک همی جوشم
جبرئیل آن بمن نیاورده است !	آنچه آن " زن بمزد " می خواند

۳ مولوی : مثنوی ، ج ۵ ، ص ۵۷۳

مگر شعر عاقلان تمام شده؟

مردی با ذوق به اعرابی گفت: آیا مجنون را می شناسی و از اشعارش چیزی بیاد داری؟

گفت: مگر شعر عاقلان تمام شده که اشعارِ دیوانگان را بخوانیم؟ چهارشنبه گذشته خواندید "جیوه ام در گوش کن تا بشنوم"، که بجای "زیبم در گوش کن تا نشنوم"، چاپ شده بود، خوب خواسته بودیم ابرویش را درست کنیم چشمش کور شد!

فردای آن روز یعنی پنجشنبه - چند تن از خوانندگان گرامی به این بنده تلفن کردند و یک خواننده - که از طرز نگارش و سخنانش بنظر آگاه می آمد - نامه ای در دو صفحه نوشته و فرستاده بودند که روز دوشنبه بدست من رسید، خلاصه نامه ایشان این بود که می گفتند: "مگر شمار و حیاتِ مردم بویژه خوانندگان و نوازندگان رانمی شناسید؟ اینان دردمندند و پریشان حال، و پریشان جز پریشان نگویند و ننوازند، مردم هم ترانه های شاد دوست ندارند و این طبیعی است."

من تعجب می کنم ، بیشتر هنرمندان ماپول و درآمد کافی دارند و اگر دنبال هوسبازی و کام جویی و تقلیدِ نادرست نروند ، موجبی ندارد که غم زده و پریشان حال باشند و آنکهی اگر آنها دردمند و غم زده هستند و از هستیِ خود سیر گشته اند ، گناه مردم چیست ؟

موسیقی و هر هنر دیگری فردی نیست ، بلکه جمعی است و باید هم جمعی و همگانی باشد و از آن همه مردم باشد - و چنانکه

در مقاله پیش اشاره کردم - هنر کاری ساده و سرسری نیست زیرا در عمل ، تأثیر آن از هر کتاب و معلمی در روحیات توده مردم بیشتر است و امروزه در کشورهای پیشرفته و آزاد ، اصول سیاست ملی و علم و فرهنگ و معرفت هر کشوری را در شعر و موسیقی آن قوم منعکس می کنند و بدین وسیله مردم را آزرده و با فرهنگ و دانشجو بار می آورند . اما در ایران ، گذشته از این که در بیشتر جاها موسیقی اصیل ما را به ابتذال کشیده اند و این رشته مهم دیگر اصالت خود را باخته و رسالت خود را فراموش کرده البته وسائل ارتباط جمعی نیز در این راه بی تقصیر نیست و به این ابتذال کمک کرده است !

از زمان پیداشدن هنر ارتباطهای جمعی تا امروز ، مردم خردمند و آگاه می دانند که این وسائل باید نقش آموزنده و آگاه کننده داشته باشند و همواره بکوشند تا گوش و دل و ذهن مردم باز شود و با دقت و هوشیاری بمسائل حیات بنگرند . اما امروزه کسی به فلان وسیله ارتباط جمعی مانعی گوید :

پراگندن این مطلب که " فلان خواننده زن بفرنگ رفته و هنر مشرق زمین را به آنجا ارمغان برده ، و در بازگشت با اصلاح تارهای صوتی خود هنر مغرب زمین را برای مردم ایران سوغات آورده و گرفتار غوغای چک یک میلیون تومنی مدعیان شده " ، چه کمکی به رفع مشکلات مادی و معنوی مردم ایران می کند ؟ آیا مشکل ترافیک و مسکن و غذا و بیکاری و بی بند و باری جوانان را حل می کند ؟ مگر ایشان چه هنر

قابل عرضه دارند ؟ و اصلاً آیا همه مسائل و سختی های ماحل و رفع شده یا سخنان عاقلان و خردمندان و دانشمندان این قوم به آخر رسیده که این سخنان بیفایده و مبتذل را چاپ می کنند ؟

گویند مردی با ذوق به اعرابی گفت : آیا مجنون را می شناسی

واز اشعارش چیزی بیاد داری ؟ گفت : مگر شعر عاقلان تمام شده که اشعار دیوانگان را بخوانیم ؟ ۱

هنرمندی که خود را در برابر مردم مسؤول می داند و درد پول و اغفال مردم ندارد و بالاتر از همه خود را در پیشگاه خداوند هنر فرمانبردار می شناسد ، اگر خود نیز دردمند باشد مردم را بشادمانی و مردانگی و کوشش و پیکار جویی می خواند . " بتهوفن " را می شناسید . این نابغه عالم موسیقی مردی تیره بخت بود . شنیده اید که گوشش گران بود بطوری که در ۲۲ سالگی احساس کرد که دیگر چیزی نمی شنود و حتی نمی تواند ساخته های خود را - که بیان احساسات خود و مردم بود - درک کند . قهرا تحمل زندگانی برای او مشکل می شد ولی بزودی عزم کرد علیه غم سر نوشت ناسازگار بحیات خود ادامه دهد و با همه سختی های زندگانی و هنری پیکار جوید . و چنین هم کرد یعنی : یک تنه با طبیعت ناسازگار ، با اصول کهنه موسیقی ، و قوانین پوسیده اجتماع خود جنگید ، و در این راه ، تنها سلاح مؤثر او موسیقی بود .

سنفنی نهم یا " کورال " را در سال ۱۸۲۳ نوشت که هم تهیدست بود و هم کر شده بود ، و چنانکه پژوهندگان می گویند : " این روزها تلخترین ایام زندگی بتهوفن بود " با این همه در این سنفنی بیش از از همه جا ، بتهوفن مردم را بشادی و خوشوقتی و کوشش و جنبش می خواند . همو در این ایام از شدت تنگدستی خواست سنفنی نهم را در برابر پنجاه لیره به انجمن موسیقی لندن بفروشد . و در این باره به یکی از دوستان خود نوشت " اگر من اینقدر فقیر نبودم که از راه قلم اعاشه کنم ، برای این سنفنی از انجمن مذکور چیزی در خواست نمی کردم " .

می بینید بهبوده نیست که در عالم موسیقی وی را "پادشاهِ سنفنی" لقب داده‌اند، زیرا هنر را برای خاطر هنر و بهبودِ حالِ مردم و خوشحالی و خوشباشی و ترقیِ معنوی آنها می خواست، و در حالی که خود از غم و فقر برخوردار می پیچید مردم را بشادی و خوشکامی و پیکار جویی می خواند .

چایکوفسکی نیز چنین بود ، وی که از ناچاری ، حمایت بیوه و ثروتمندی را بنام "فُنِیک" پذیرفته بود ، چون این زن در سال ۱۸۸۸ از کمک مالی خود چشم پوشید ، موسیقی دان بزرگ روحیه خود را نباخت و همچنان آثاری دل انگیز و شاد می ساخت و اغلب ترانه های و نغمه های ساده طبیعی روسیه را با آنها می آمیخت .

خوب مسئولیت هنری یعنی همین ، انسان خودش ناشاد باشد ولی دیگران را شاد سازد و شاد خواهد ، چنانکه خواجه حافظ می گفت :

عمرتان با دو مرادای ساقیان بزمِ جم

گرچه جام مانشد پرمی بدورانِ شما !
موسیقی باید در دل و جان مردم تأثیر معنوی داشته باشد، و روح ایثار و گذشت و جوانمردی را در مردم بر انگیزد تا صاحب این حس عالی بشوند که بگویند: "دیگران توفیق بیابند ، اگر ما نیافتیم هیچ باک نیست ." .

همین بتهوفن وقتی سنفنی نهم را تمام کرد ، نفسِ راحتی کشید و گفت " حالا احساس می کنم که وظیفه خود را در حق خدای هنر و موسیقی انجام داده ام و اگر مرا ببیند و مخاطب قرار دهد شرمسار نخواهم بود ." .

اما اگر اغلب خوانندگان جدید و برخی از نوازندگان ما را در پیشگاهِ خداوندِ هنر حاضر آورند و بگویند که آیا اینان فرزندانِ تواند و در عالم موسیقی حقی به گردن تو و مردم دارند ؟ کافرَم اگر جواب رد و انکار ندهد ، و از کار و کردار آنان فرسنگ ها نگریزد . سوزنی

سمرقندی را می شناسید ، این خدا بیامرز بسیار بد زبان و دشنام
گوی بوده ، چنانکه خودش می گوید :
در هجا ، گویی دشنام مده پس چه دهم ؟

مرغ بریان دهم و بزم حلو و حریر ؟
عمیق بخارایی را هم شنیده اید ، پسر این عمیق بخارایی می
گوید : آدم را بخواب دیدم که دستِ حوا را در دست گرفته و می گشت .
پرسیدم . سوزنی از فرزندان تست ؟ اشاره به حوا کرد و گفت : حوا
بسه طلاق ار هست !

و عده‌ها همه در حرف ، نه در عمل

گفته بودی که شوم مست و دوبوست بدهم
وعده از حد بشد و مانده دودیدیم و نه یک !

حافظ

یکی از دانشمندان قدیم ایران گفته است مردم بر سه گروهند : آنان که نمی‌گویند و می‌کنند ، و آنان که می‌گویند و می‌کنند ، و آنان که می‌گویند و نمی‌کنند ؛ خوب همه خوانندگان گرامی می‌دانند که دانشمندان علم اخلاق از این سه گروه ، گروه اول را پسندیده و مردانه تر دانسته اند زیرا بدون آنکه سخنی گزاف بگویند کار خود را انجام می‌دهند ، اما در عمل از این سه گروه ، گروه سوم موفق تر و کامیافته تر بوده و هستند ، یعنی کسانی که می‌گویند و با هوشمندی و زیرکی وعده‌های شیرین و دلپذیر می‌دهند ولی کاری نمی‌کنند . بیشتر رجال ایرانی در گذشته پیرو این گروه سوم بوده‌اند یعنی همواره وعده‌های دور و دراز و مزده‌های دل آویز می‌داده‌اند و هیچ‌وقت عمل نمی‌کردند و اگر می‌کردند به منزله "نوشتاروی" پس از مرگ سهراب " بوده است ، این بزرگان از هر روانشناسی مجرب تر بوده‌اند ، هیچ وقت مردم را نومید و دل آزرده نمی‌کردند ، اینان

می دانستند که انسان به امید و آرزو زنده است چه به تعبیر ویکتور هوگو: "اگر امیدواری و آرزومندی نبود، انسان زیر بارِ غمانِ این دنیا خرد و پایمال می شد." مثلاً چهل هزار کارمند و بیست هزار دانشجوی لیسانسیه را استخدام می کنند، ده بیست هزار دستگاه ساختمان می سازند و به کارگران و استادان دانشگاه و کارمندان می دهند ولی همه در حرفه در عمل!

خوب رویان و مه جبینانِ ایرانی نیز این هنر را داشته اند، یعنی وعده می داده اند و عاشقِ بیچاره را در بادیه شوق بسر می دوانیدند ولی عمل نمی کردند اگر گواه صادق می خواهید سخنِ خواجه حافظ را بشنوید:

گفته بودی که شوم مست و دو بوست بدهم

و عده از حد بشد و مانده و دیدیم و نه یک!

اینان چنان بی انصاف و بی لطف بودند که رسم وفا داری " به سرشان نمی رفت" و فغان و التماس عاشق را به پشیزی نمی گرفتند

گفتم: زمهر و رزان رسم وفا بیاموز

گفتا: ز خوب رویان این کار کمتر آید

رجال سیاست نیز مانند خوب رویان از این هنر بهره مند بودند، گویند:

"شخصی از یحیی برمکی حاجتی مشکل خواست و او وعده به بعد داد. یکی از حاضران بی تجربه و ناقص عقل گفت: ای خواجه گرانمایه، چون این کار میسر نمی شد چرا جواب قاطع و یکسره ندادی؟ یحیی در جواب فرمود: خوش ندارم بلی بگویم و ضامن بشوم، یانه بگویم و مردم را نومید کنم، از این جهت، انتظارشان می دهم و امیدوارشان می کنم تا خدا کارها را آسان بکند."

در دادن پاداش و افزودن حقوق ماهانه و پرداختن صله نیز همین روش را با مهارت و چالاکی انجام می دادند، در ادب و فرهنگ ایرانی نمونه های بسیار بر این مدعا توان یافت، من یکی را نقل می کنم. ابوالفرج اصفهانی می گوید: محمد بن بشیر نامی والی

فارس شد و شاعری پیش او آمد و شعری شیرین در مدح او خواند .
 محمد گفت : احسنت ، نیکو گفتی و دُرّ سُفتی آنگاه روی به کاتبِ
 خویش آورد و گفت : وی راده هزار درهم بده . شاعر بسیار شاد شد ،
 امیر گفت : می بینم از شادی به پرواز در آمده ای ، ای پسر صله او را
 بیست هزار درهم کن ، چون خارج شد کاتب گفت : قربان این آدم با
 پولی بسیار کمتر از این خشنود می شد ، چگونه این همه پول را در حق
 وی دستور دادی ؟ امیر گفت : ای ابله ساده دل ، مگر می خواهی این
 پول را بپردازی ؟ او ما را دروغی گفت و ما را شاد کرد ، مانیز دروغی
 گفتیم تا او شاد شود ، از این جهت پرداختن پول اصلاً معنی ندارد !
 خوب شاعر بیچاره نمی دانسته که :

عطایِ بزرگانِ ایران زمین

دوره "بارک الله" است یک "آفرین"

امروزه مردمان واقع بین و خردمند در کشورهای پیشرفته —
 پیش از وعده دادن به مردم به امکانات مادی و معنوی خود می نگرند
 و با دانشمندان آگاه و مردم دوست و آمارگران درستکار مشورت
 می کنند و می نشینند و می گویند و بر می خیزند و تصمیمات خود را
 با مردم در میان می گذارند ؛ آنگاه به مردم وعده می دهند و تا به
 آن وعده جامه عمل نپوشانیده اند وعده دیگری نمی دهند و از اینجاست
 ست که مثلاً جامعه شناسان و آگاهان می گویند : "در کشورهای اسکا-
 ندیناوی چون سوئد و نروژ و دانمارک دولت بمنزله مادرِ مهربانِ مردم
 است و بدیهی است که کودکان ، مادر مهربان خود را دوست
 می دارند و هیچوقت فاصله بی میان آنها بوجود نمی آید ، بزرگان ما
 که این همه وعده می دهند و کاری نمی کنند شاید فراموش کرده اند که
 سرانجام روزی یکی مانند بهلول پیدا شود که این همه وعده های نسبه
 را نپذیرد و یا باور نکند .

گویند : روزی هارون الرشید از بهلول پرسید که : دوست ترین
 مردم نزد تو کیست ؟ گفت : آنکس که شکم مرا سیر کند ، گفت :

اگر من شکم ترا سیرکنم مرا دوست داری ؟ گفت دوستی به نسیه
نباشد ! ۳

با وعده دادن و آرزومند کردن نمی توان مردم را نشیمن دادو
یا صاحب دواتاق کرد که در آن بیاسایند و پشت بدیوار امن دهند و در
پیشبرد آرمان های ملی و هدف های مَترقیانه کشور خود سهمیم شوند و
از قدیم گفته اند که "یک گنجشک در دست بهتر از ده گنجشک بر بالای
درخت است . . "

و فخرالدینِ گرگانی خوب گفته است :

بزرگی سراسر بگفتار نیست

دو صد گفته چون نیم کردار نیست !

۱ اصفهانی ، راغب : محاسرات ، ج ۲ ص ۵۱۹ .

۲ اصفهانی ، ابوالفرج : الاعممانی ، ج ۱۴ ص ۲۹۲ چاپ بولاق

۳ علی صفی : لطائف ، ص ۳۱۷ چاپ آقای گلچین معانی . ماخذ

داستان اینست :

قال الرشیدُ بَهلول: مَنْ أَحَبُّ النَّاسِ إِلَيَّ؟ قَالَ: مَنْ أَشْبَعَ بَطْنِي ، قال :
فأنا أشبع بطنك فأحببني ، قال : الحب لا يكون نسيئةً . (اصفهانسی
راغب : محاسرات ، ج ۴ ، ص ۷۲۵)

افسانه نیست . حقیقت است

یکی از خوانندگان گرامی نوشته بود " . . . شما مطلب را بد نمی نویسید و کم و بیش مشکلات و سختی های روزانه مردم را یاد می کنید ولی عیبی که دارید اینست که در مقالاتتان قصه و افسانه زیاد می گوید و شعر فراوان می نویسید . در زندگانی ما باندازه کافی واقعیت های عینی وجود دارد و نیازی به آوردن قصه و افسانه نمی ماند . . . "

این بنده انتقاد این خواننده گرامی را بجان خریدارم ولی نقداً پیش از پاسخ دادن به ایشان و شاید برخی از خوانندگان – داستانی نقل می کنم که با گفتار ایشان مناسبت کامل دارد !

گویند: عبدالرحمن جامی شاعر سده نهم هجری برادرزاده یی داشت بنام عبداللّه هاتفی . روزی سه بیت معروف از شاهنامه فردوسی را به وی داد و آزمایش خواست تا در شعر بچه پایه رسیده است ؟ شعر فردوسی اینست :

درختی که تلخ است وی را سرشت

گرش برنشانی بباغ بهشت

و راز جویِ خلدش بهنگام آب

به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب

سرانجام گوهر ببار آورد
همان میوه تلخ بار آورد

هاتفی گفت :
اگر بیضه زاغِ ظلمت سرشت
نهی زیر طاووسِ باغِ بهشت
بهنگامِ آن بیضه پروردنش
زانجیرِ جَنّت دهی ار زنش
دهی آبش از چشمهٔ سلسبیل
بدان بیضه دم در دهد جبرئیل
شود عاقبت بیضهٔ زاغِ زاغ

کشد رنجِ بیهوده طاووسِ باغ !
جامی گفت : برادرزاده نیک گفته ای ولی در هر مصراع یک بیضه
نهاده ای ! حالا بقولِ این خوانندهٔ گرامی بنده هم خوب می
نویسم ولی به فاصلهٔ هر چند سطر یک تمثیل یا حکایت می آورم و
این کار من خلافِ نویسندگی است .

* * *

اولاً : باید عرض کنم که تاریخِ انسان تکرار وقایع و رویدادهاست
زیرا به هر حال صفات بد و خوبِ انسان در همهٔ دوره های تاریخ
بوده ، و اگر امروزه دروغ و ریا کاری و چاپلوسی و ستمگاری و آدم کشی
هست در گذشته نیز بوده ، و بالعکس اگر امروزه نیکوکاری و جوانمردی
و فداکاری و شجاعت و ثباتِ عقیده و مردمی هست در گذشته نیز بوده
است . و بیشتر این تمثیل ها و قصه ها که بنده یا دیگران در ضمن
نوشته ها و گفته ها یاد می کنیم ، در گذشته واقع شده و اکنون نیز
واقع می شود و به هیچ روی افسانه سرایی و قصه گویی نیست و آنچه برخی
از قصه گویند و شاعران می گویند و با قصهٔ شیرین مردم را بخواب
می کنند از قماشِ دیگری است ، و البته بیشترش حقیقت ندارد .
اما آنچه بصورت قصه یا تمثیل یاد می شود واقعی است و در گذشته رخ
داده و همانند آنها امروزه نیز بنوعی دیگر واقع می شود . بیشتر

داستانهای ابوالفضل بیهقی و کلیله و دمنه و کیمیای سعادت غزالی و حدیقه سنائی و منطق الطیر عطار و مثنوی مولوی و قطعات انوری واقعیت است نهایت این که لباس افسانه پوشیده یا نام قصه و داستان به خود گرفته است .

ثانیاً : اگر بپذیرند ما ایرانی هستیم . و اگر میهن دوست باشیم و فرهنگ سرشار کشور خود را دوست داریم باید از بزرگان و دانشمندان خودمان با چشمی باز و آگاه پیروی کنیم . همه دانشمندان ما از شاعر و نویسنده و فیلسوف و مورخ گرفته تا پزشک و قاضی و فقیه و عالم دین ، همیشه این روش را در نوشته ها و گفته های خود رعایت کرده اند ، یعنی همراه با مطالب مشکل و دیر یاب علمی و فلسفی داستان ها و قصه های مناسب با موضوع آورده اند و دردهای اجتماعی و اخلاقی و سیاسی جامعه را بکمک آنها روشن کرده اند . و هیچ وقت نگفته اند که این روش زیان و ضرری دارد بلکه از افسانه های کودکان و شوخی مسخرگان و قصه های نقالان پندهای عالی ساخته اند و مردم را باندیشه در معنی و حقیقت آنها سفارش کرده اند :

کودکان افسانه هائی آورند

درج در افسانه شان بس سَروپند

هزلها گویند در افسانه ها

گنج ها جویند در ویرانه ها

این بزرگان که شب و روز با توده مردم سروکار داشتند و مانند آنها درد و ناگامی و فقر و نابسامانی گریبانگیرشان بوده ، بهتر از هر کسی آنها را بیان می کردند و ای بسا داستان های زشت و خنده انگیز را چاشنی سخنان خود می کردند ، ولی هشدار می دادند که درون این خنده ها ، گریه ها پنهان است و این هزل ها سرشار از جدّ ها و واقعیت هاست :

هزل تعلیم است آنرا جد شنو

تو مشو بر ظاهر هزلش گـرو

هرجیدی هزل است پیش‌هازلان

هزلها جد است پیش‌عاقلان ۲...۰۰۰

ثالثاً: اگر چه در گذشته برای تعلیم و تربیت کودکان و جوانان و گروه مردمان روش‌های قیاسی و استدلالی بکار می‌بردند ، امروزه در روانشناسی علمی و تجربی کاملاً ثابت شده است که از این روش بهره برداری زیادی نمی‌توان کرد ، بلکه برای نزدیک کردن واقعیت ها بذهن مردم ، باید برای آنها مثال آورد ، و همانند آن قضیه علمی یا سیاسی یا فلسفی یا اخلاقی را یاد کرد تا بفهمند و دریابند . از این رو ، دانشمندان و بزرگان ماباگاهی تمام ، مطالب بسیار عالی و بلند را با مثالی روشن می‌کردند و برای مردم ، حقیقت آن مطلب را روشن می‌ساختند . مثلاً مولوی دانستنی‌های سخت عرفان و فلسفه را با مثال و تمثیل روشن می‌کرد و عباراتی از این دست در نوشته‌ها و سروده‌های وی فراوان می‌توان یافت که سخن بـمثال روشن شود ، این را مثالی بگویم تا شما را معلوم گردد . . . " ۳

ولی البته مردم غافل و ناهوشیار این مثل ها و قصه‌ها را سرسری می‌گیرند و افسانه بیپه‌وده می‌پندارند ، و حال آنکه عاقلان از هزل و شوخی مسخرگان عبرت می‌گیرند و پند می‌اندوزند و آنها را در روابط خود با مردم بکار می‌بندند . پس این داستانها و قصه‌ها ، افسانه کودکان و پیرزنان نیست بلکه شکر خنده‌ها یا زهر خنده‌های مردمان دردمند گذشته است و آنها را برای آیندگان بمیراث نهاده‌اند تا بخود آیند و غافل نمانند .

اینک یکی دو مثال می‌زنم تا مطلب روشن شود : فقر و نیازمندی در بیشتر جامعه‌های دنیا هست و یکی از واقعیت‌های دردناک هر جامعه‌یی هست . اکنون در نظر بگیرید اگر برای فهم و تجسم آن ، یک مقاله دراز بخوانید بهتر می‌فهمید یا این تمثیل چند سطری را که می‌گوید :

" جنازه‌یی را براهی می‌بردند . درویشی با پسر خود بر سر

راه ایستاده بودند، این پسر از پدر پرسید که: بابا در این صندوق چیست؟
گفت: آدمی. گفت: کجایش می برند؟ گفت: بجایی که نه خوردنی
و نه نوشیدنی و نه پوشیدنی و نه هیزم و نه آتش و نه زر و سیم و نه بوریا
و نه گلیم دارد. گفت: بابا مگر بخانه ما می برندش؟ " ۴
هزاران سال است که تعصب دینی و مذهبی صدها بلا و شکنجه
و تیره بختی برای مردمان جهان بویژه ما مسلمانان ببار آورده است
که هنوز هم از زیر بار آن کمر راست نکرده ایم، صدها خطابه و سخنوری
و نصیحت و راهنمایی تاثیر این یک مثل را ندارد اگر بجای خود بگویند:
مردی را پیش خلیفه آوردند و گفتند که: اوزندیق و کافر است. خلیفه
او را پیش طلبید و گفت: بمن گفته اند که تو کافری. گفت: دروغ است
زیرا من مردی مومن و نمازگزار و روزه دار و شب خیز و پرهیزگارم..
خلیفه گفت: من ترا تازیانه می زنم تا بکافر و زندقه خود اقرار کنی.
مرد گفت: عجب حالتست، پیامبرم دم را بشمشیر می زند که به مسلمانی
اقرار کنند و تو که جانشین او بی بتازیانه می زنی که بکافری اقرار کن
خلیفه بخندید و او را ببخشید. " ۵ بقول سعدی:

مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند

ترا چه شد که همه قلبِ دوستان شکنی؟

خوب، حالا کجای این قصه ها و تمثیل ها با واقعیت سازگار نیست؟

۱ آذر، لطفعلی بیگ: آتشکده آذر، چاپ هند، ص ۱۹۳.

۲ مولوی: مثنوی، ج ۴، ص ۴۱۹، چاپ علاءالدوله.

۳ مولوی: فیه مافیه، ص ۱۲۱، چاپ فروزانفر.

۴ سنائی: حدیقه، ص ۴۰۴، چاپ مدرّس رضوی.

۵. علی صفی: لطائف، ص ۱۲۸؛ اصفهانی، راغب: ج ۲، ص ۷۳.

من «نادرقلی» ۴۱ و پول می خواهم .

از روزگارِ قدیم ، آدمی زاده بیهانه کسب روزی و آماده کردنِ نیازمند-
بهایِ اولیه به گرد آوری پول و اندوختنِ زروسیم پرداخته و آنرا سخت
دوست می داشته است ، و عجب این است که هر اندازه در طلب این معشوقه
دلاویز رفته بهمان اندازه عطش و طمعش زیادتر شده و قول سقراط
درست در آمده که "مال و ثروت ، همچون آبِ شور است که هر اندازه
انسان آنرا بیشتر می خورد عطشش بیشتر می شود !" .

بسیاری از نابکاری های آدمی زاده ، نتیجه همین پول-
پرستی و عدم قناعت است ، فلان شاعر برای اینکه مختصر پولیا
صله می از بزرگی بگیرد نه کرسی سپهر و همه دستگاه آسمان را زیر پای
اندیشه می نهاده ، تا بوسه بر رکاب آن امیرِ توانگر بزند ، دیگری
برای همین منظور ، دروغی شاخدارتر می گفت یعنی پس از چهل سال
دروغپردازی و چاپلوسی هنوز هم می پنداشت چنانکه سزاوار است
ممدوحِ خود را نستوده است .

چهل سال مدّاح می بوده ام .

هنوزش بواجب نه بستوده ام .

ولی در واقع به نیازهای خود که نه تنها چهل سال بلکه تا پایان

زندگانی همراه او بوده لباس ادبی پوشانده است و حرص و طمع او بگرد آوردن مالِ انبوه‌وی را از معنیِ راستین ادب و حکمت دور کرده بوده است .

* * *

هارون الرشید و محمود غزنوی هریک روزانه صد رکعت نماز می خواندند و بخش زیادی از قرآن را قرائت می کردند اما برای اندوختن مال از هیچ ظلم و دراز دستی و تهمت نمی ترسیدند . مثلاً شنیده‌اید که همین محمود غزنوی را خبر دادند که در نیشابور مردی است بسیار توانگر و مالدار . فرمان داد او را بغزنین حاضر کردند . سلطان روی به وی آورد و گفت : شنیده‌ام که تو کافر و ملحد شده‌ای . مرد بیچاره که فهمیده بود داستان از چه قرار است گفت : من کافر نیستم ولی مال فراوان دارم ، هر چه می‌خواهی از آن بگیر ولی این نسبت را از روی من بردار . سلطان نیز مالی کلان از وی بگیرفت و نامه بی‌نوشت و مهر کرد و به‌وی داد مبنی بر اینکه اعتقادش درست و ایمانش استوار است .^۱ حالا که سخن از تاریخ بمیان آمد ، بد نیست بگوییم که همین محمود غزنوی چهره‌یی دراز داشت و مسلول هم بود ، روزی در آینه می‌نگریست گفت : چون مردمان امیر زیبا روی دوست دارند می‌ترسم که مرادوست نگیرند و نپسندند . میمندی وزیر در حضورش بود گفت : قربان ، زر را دشمن گیر تا مردمان ترا دوست بگیرند .^۲ بیشتر اختلافات خانواده‌ها مربوط بمسائل مالی است و شوهری که از این نظر کمیتش لنگ است همواره با جنگ عیال و ناله طفلان گرفتار و دست به گریبان است . و گویند : زنی به شوهرش گفت : ای بی‌غیرتِ مفلس . مرد نیز شوخ طبع بود گفت : خدا را شکر که من گناه ندارم زیرا اولی از تست و دومی از خدا !^۳ و این نکته را سنائی بسیار زیبا سروده است :

آن شنیدی که بود پنبه زنی

مفلس و قَلتَبانش خواند زنی

گفتشای زن مرا بنادانی

مفلس و قلتبان چرا خوانی؟

چه بود جرم من چو باشم من؟

۴

مفلس از چرخ و قلتبان از زن!

بیشتر جوانان ، در بسیاری از کشورها ، نمی‌توانند از دواج بکنند چون پول ندارند ، دختران نیز تن به ازدواج با پیران می‌دهند زیرا روپول دارند و امروزه دیگر سخن سعدی کم و بیش کهنه شده است که می‌گفت: "زن جوان راتیری در پهلوی به که پیری ." روزنامه‌ها نوشته بودند: " جوانی برای این که دوست دخترش را بگردش ببرد پول نداشت گردن‌بند مادرش را دزدید و سرانجام به زندان افتاد . "

طرزی افشاری شاعرِ دورهٔ صفویان خطاب به خود می‌گوید:
برو طرز یا زلفِ خوبان بدستت

در آندم بیفتد که "پولیده" باشی!

از این نمونه‌ها که یاد کردم ، می‌توان دریافت که بیشتر گرفتاری‌ها و نابسامانی‌های ما مربوط به " پول " است نهایت آنکه عده‌یی برای تهیه‌ی معاش و گذران زندگی خود می‌کوشند ولی بیشتر مردم گرفتار پول پرستی شده‌اند و حاضرند در برابر آن از همهٔ فضایل اخلاقی و مکارم انسانی بگذرند ، این تب‌پول پرستی و مال اندوزی ، چنان شدید شده که برخی از مردمان تن به همه‌گونه بی‌فضیلتی و بی‌عفتی و ستمگاری و ستمکشی می‌دهند ، در میان ایرانیان ، تنها گروهی که بیش از همه در منع مردم از این کار ناپسند کوشیده‌اند و پرداختن به آن را نوعی دیوانگی و دورماندن از هدف‌های بزرگ انسانی شمرده‌اند عارفانند . اینان برای این که مردم را به کمالات و اخلاق پسندیده سوق دهند و مانند بزرگان امروز تنها بسخن گفتن کفایت نکنند ، همیشه گفتارشان را با کردارشان برابر می‌کردند ، ابوبکر شبلی از عارفان بزرگ ایرانی است . این مرد از پدر میراث زیادی به ارث برده بود .

روزی چهار هزار دینار یک جا بدجله انداخت . گفتند : چه می کنی ؟ گفت : رنگ به آب سزاوار تر است . گفتند : چرا بمردم ندهی ؟ گفت : عجب است من فردای قیامت در پیشگاه خدا چه حجت آرم که حجاب از دل خود بر داشتم و بر دل برادران نهادم ؟ اینان اعتقاد داشتند اصل ، آدم شدن و تهذیب اخلاق است و برای نهادن و ذخیره کردن ، سنگ بازروسیم فرقی نمی کند . اما اخلاف آنها امروزه در این کشور رفتار عجیبی دارند . خیاط و بقال و بزاز و عطار و بازرگان و نویسند و استاد و مفسر و روزنامه نگار همه یاد هندوستان کرده اند و هیچ پند اخلاقی یا نکته عرفانی به خوردشان نمی رود و مانند " نادرقلی " شده اند که فریاد می کشید " من نادرقلی ام و پول می خواهم " و داستان آن اینست که چون کار مصادره و دراز-دستی نادر بر مردمانِ دهلی سخت شد ، این جمله را با خطی خوانا نوشتند و بر سر راه او آویختند که " اگر خدایی ترا بندگان باید ، و اگر فرمانروایی رعیت لازم است . ما فلک زده ایم و هندوستان خرابا " نادر از منشی خود پرسید چه نوشته اند ؟ دبیر شرح داد . نادر گفت به آنها بگو : من اینگونه سخنان که خدایم یا فرمانروایم ، ندانم ؛ من نادرقلی ام و پول می خواهم !

خلاصه دولت باید به موازات تدبیر و اداره امور معیشتی مردم چاره یی نیز بیندیشد که این روحیه را در مردم تعدیل کند تا جامعه اندکی بیشتر بحال اعتدال و سلامت باز آید .

-
- ۱ ابن اثیر : الکامل فی التاریخ ، ج ۴ ، ص ۱۸۳ چاپ بیروت .
 - ۲ طوسی نظام الملک : سیاست نامه ، ص ، چاپ اقبال آشتیانی .
 - ۳ اصفهانی ، ابوالفرج : الاءغانی ج ۳ ، ص ۱۲۸ ، چاپ دارالمعارف .
 - ۴ سنائی : حدیقه ، ص ۳۱۶ ، چاپ مدرسووی .

این (قحط الرجال) همیشه بوده!

اصطلاح "قحط الرجال" را مردم باکمال ایران، در بارهٔ خیلی چیزها بکار می‌برند مثلاً شنیده‌اید که می‌گویند "قحط الرجال مروت و مردمی است"، یا "قحط الرجال پنبه و پشم است"، یا "قحط الرجال آب لیموست".

در این مقاله، ما این تعبیر را در معنی واقعی آن بکار می‌بریم و می‌گوییم: امروزه در ایران، سخت "قحط الرجال است" یعنی مردانِ کافی و لایق و کاردان کم‌اند، یا بسیار هستند ولی از وجود و استعداد آنها استفادهٔ منطقی و سودمند نمی‌شود. در میان ملت‌ها از دوسه هزار سال پیش مرسوم بوده و اکنون نیز هست که بمبادلات علمی و فرهنگی و مادی و غذایی و نیز شخصیت‌های علمی و سیاسی اقدام کنند. سال‌هاست که دانشمندان و کارشناسان زیادی از کشورهای آمریکا و انگلیس و فرانسه و روسیهٔ شوروی در مملکت ما مشغول به راهنمایی مردم هستند و در پیشبرد هدف‌های ملی و صنعتی و حیاتی کشور ما با خود ما می‌کوشند، البته افرادی هم از ایران و ایرانیان می‌شناسیم که در کشورهای آمریکا و اروپا و کشورهای دیگر مشغول هدایت و راهنمایی آنها هستند.

دولت ایران برای بهبود وضع و تهیه مواد غذایی مردم، گندم و ذرت و پنیر و کره و میوه های گوناگون، و نیز ماشین آلات و هواپیما و کشتی و تراکتور و لاستیک و غیره وارد می کند، چه بشکر خداوند، پول کافی داریم و در این فکر هستیم که باید همه مردم ایران از نعمت های دنیا بهره مند و برخوردار باشند. اخیراً هم دولت دریافت کرده است که راننده های خوب و ماهر، و پرستاران خوشخو و تربیت یافته در کشور کم است و باید این دنیای مهم را هم برطرف کرد. از این رو، می خواهد از خارج رانندگان ماهر و تجربه دیده و سرد و گرم چشیده روزگار، و پرستاران خوشخو و باتقوی و روانشناس نیز وارد کند و شاید در آینده تصمیمات دیگری از این دست بگیرد، باید گفت: "نیت خیر مگردان که مبارک فالیست".

اما این نکته را نیز نباید فراموش کرد که مردمان هوشمند و دوربین و آینده نگر، فردا و آینده را هم از نظر دور نمی کنند و اقداماتی را که می کنند بر پایه بی قرار می دهند که مایه ضرر و زیان و تباهی آیندگان و نسل های فردا نباشد. خدا را شکر که ما امروزه پول فراوان داریم و کشوری ثروتمند و توانگریم، پول می دهیم پرستار و راننده وارد می کنیم و خود بکام دل آسوده می نشینیم و دیگران - اتومبیل ما را می رانند و کودکان ما را پرورش می دهند. ما مانند فرخی سیستانی می گوئیم:

مَرکبان دارم خوش رو که براهم بکشند

کودکان دارم نیکو که برایشان نگرم

سیم دارم که بدو هرچه بخواهم بدهند

زردارم که بدو هرچه ببینم بخرم^۱

اینان کارهای ما را انجام می دهند و ما در تأثیر و سینما و کلوپ - های شبانه و مجالس رقص، پای می کوبیم و سرود شادی می خوانیم و کودکان خود را بدست بیگانه آداب دان و تربیت شده می سپاریم. یاپشت ماشین ها - رهوار کم می دهیم و راننده موبور و چشم آبی ما را بمقصد می رسانند -

روزگار هم عجب گردش حیرت انگیزی دارد روزی نوبت آنها بود و اکنون هم نوبت ما رسیده و راست گفته اند " هر کسی پنج روزه نوبت اوست " و بقول قائم مقام :

روزگار است این گهی عزت دهد گه خوار داد .

چرخ بازیگر از این بازیچه ها بسیار دارد .

اما همچنانکه متخصصان ایرانی و فرنگی می گویند و همه می دانند این نعمت های طبیعی جاودانه زیر پای ما نمی ماند و دیر یا زود ته می کشد و تمام می شود ، آنوقت چه کار خواهیم کرد ؟ ملتی که عادت به عیش و نوش و امرونی و شادکامی کرده و کوشش و زحمت شخصی را بیکسونسپاده ، بچهره روزی خواهد افتاد ؟ شک نیست از آنجا رانده و از اینجا مانده خواهد بود .

مولوی می فرماید : " روستایی بشهر آمد و مهمان شهری شد . شهری حلوا آورد و روستایی آن را به اشتها و رغبت تمام خورد و اندکی پس از آن گفت :

ای شهری ، من شب و روز گزری یعنی هویج خوردن آموخته بودم این ساعت طعم حلوا چشیدم کذت گزر از چشم افتاد . اکنون هر باری حلوا نخواهم یافتن و آنچه داشتم بر دلم سرد شد ، چه کنم ؟ ! آری چون روستایی حلوا خورد بعد از این میل شهر کند زیرا شهری دلش را برد ناچار در پی دل بیاید رفت ! "

دولت که کار ساز مشکلات و گرفتاری های ملت است باید از امروز فکر فردا را بکند و از خود افراد ملت اشخاصی را که استعداد بیشتری دارند برگزیند و به فرا گرفتن علم و صنعت وادارد ، و شرایطی ایجاد کند که رانندگان کاردان و پرستاران خوشخو و دانش آموخته و با فضیلت ایرانی تربیت بکند . مگر نمی گویند " باید ایرانی باشیم و ایرانی فکر کنیم " ؟ چه ضرر دارد که ایرانی باشیم و راننده و پرستار ایرانی داشته باشیم ، و پیش از این که به همسران اتباع بیگانه کار بدهیم ، برای جوانان خود کار های آبرومندی دست و پا کنیم ؟

اگر تاریخ ایران و کشورهای مسلمان را بدقت بخوانید می بینید مردمان
 کاردان و عاقبت اندیش در همه دوره های تاریخ به همین درد "قحط-
 الرجال" گرفتار بوده اند، ولی باتدبیر و کاردانی مشکلات را حل کرده
 و منت بیگانگان را نکشیده اند و غذا و پولی را که خود بدان نیاز
 داشته اند، در کام بیگانگان نریخته اند.
 در سیاست نامه منسوب به خواجه نظام الملک طوسی وزیر با
 تدبیر سلجوقی می خوانیم که:

"... در آغاز اسلام و روزگار خلافت عمر خلیفه دوم مسلمانان،
 در ناحیه خوزستان و بصره یک عامل یهودی بود، مردم آن نواحی
 به عمر قصه نبشتند و از این عامل تظلم کردند و بنا لیدند و گفتند
 این مرد بیهانه کار و شغل ما را بناحق می رنجاند... طاقت ما
 برسد... چون عمر این نامه بخواند در وقت، به سعد و قاص نامه
 نوشت که این جهود را معزول کن و کار را با مسلمانی بسپار. سعد...
 چون نامه بخواند در حال سواری نامزد کرد و گفت تا آن عامل را
 بکوفه آوردند و همه عاملان حاضر شدند. از عرب کسی را ندیدند
 که این عمل بداند... در ماند، و باز همین جهود را بر سر کار فرستاد
 و به عمر نامه نوشت که فرمان اجرا کردم ولی در عرب کسی نیافتم
 ناچار باز او را بر سر کار نگاه داشتم. چون نامه به عمر رسید بخواند
 و بر آشفست... قلم برداشت و بر سر نامه نوشت که "مات الیهودی"
 یعنی: یهودی بمرد او نامه به سعد باز فرستاد و مقصود این بود که:
 آدمی را مرگ هست و عزل حاکم، مرگ اوست... چرا چنین فرو
 مانده ای؟ انگار که آن یهودی بمرد، نه تدبیر عامل دیگری باید کرد؟!
 چون نامه به سعد رسید، برفور حاکم را معزول کرد و کار بمردی
 مسلمان داد، چون سالی بگذشت نگاه کردند کار مسلمان بر کار عامل
 پیشین بسیار فزونی داشت و بر تر آمد.^۲"

اکنون ما نیز باید چنین فرض کنیم که این ثروت سرشار به پایان
 رسیده و این رانندگان و مسافران و دیگر کارگزاران بیگانه چون پولی

نمی‌بینند کشور ما را ترک می‌گویند ، نباید چاره‌یی بیندیشیم ؟ یکی از راه‌های ساده اینست که : مردمانی از این دست تربیت کنیم یعنی تا پول و ثروتمان هست پرستاران و مهندسان و رانندگان و راه‌سازان ماهر ایرانی پرورش دهیم ، ثانیاً مردم را به قناعت و دقت در مخارج عادت دهیم . و البته راه آن اینست که : دولت خود قناعت پیشه کند و با ددستی و ریخت و پاش های زیاد راترک کند ، آنگاه از مردم بخواهد که این صفت و این روش را پیش گیرند و در خوراک و پوشاک و گسترak خود قناعت بورزند زیرا "قناعت مایه عزت است و اسراف مایه ذلت "

دیگر شرط این کار آن است که دولت خود پیش از بررسی بودجه‌های پنج شش میلیارد ریالی خود به رسیدگی بودجهء کمالی و اندوخته‌ها و ثروت‌های معنوی خود بپردازد . مثلاً بدانند چه تعداد آموزگار دلسوز و استاد دانشمند و مهندس کاردان و پزشک بافضیلت و کارگر آگاه دارد و گرنه با پول تنها هرچند نیز کلان و فراوان باشد راه به جایی نمی‌توان برد . امپراطوران بزرگ عالم وقتی که اندک اندک راه زوال و اضمحلال می‌سپردند ، پول و سرمایه های مادی فراوان داشتند ولی دیده شده که سر پانماندند و اجسام و پاهیکل عظیم آنها همانند بهمن های گران سنگ از فراز کوه بلند بزیر آمد و سرزمین شان پناهم پلنگان و جایگاه روباهان و یا شیران شد . علت این کار بسیار واضح بود ولی بزرگان آن امپراطوری سرست شده بودند و هیچ جار نمی‌دیدند ، در تاریخ آمده است که "... یزد گرد شهریار که آخر ملوک عجم بود رسول فرستاد به امیر موءنان عمر ... که امروز در همهء عالم درگاهی از درگاه ما نبوه تر نیست و خزانه‌یی از خزانهء ما آبادان تر نیست و لشگری از لشگر ما دلیرتر نیست ، و چندان ساز و برگ که ما داریم کس ندارد . عُمَر جواب فرستاد و گفت : بلی درگاه شما نبوه است و لیکن از دادخواهان ، و خزانهء شما آبادان است ولی از مال یتیمان ، و لشگر شما دلیر است در

نافرمانی و عصیان ، و این همه دلیلی است بر بی دولتی شما
 همچنان بود که عُمَر جواب داد : «...»^۲
 باید بر معنویات هر قومی تکیه کرد تا کاخ رفیع تمدن و هستی
 آن قوم را حفظ کرد و از بلا و عصیان و فقر و طُغیان نگاه داشت .
 کارها را باید به کاردان سپرد ، آنهم کاردانِ صدیق و درستکار
 و دلسوز به مظلومان و بیوه زنان و یتیمان و بی سرپرستان .
 " یکی از بنی اُمیّه را پرسیدند که : " ملک از خاندانِ شما بچه
 سَبَب بشد ؟ گفت : بشرابِ بسیار خوردن و چاشتگاه خفتن و کار بنا-
 اهل فرمودن ! " ^۳

اگر دولت و دولتیان خود به این اصل مهم اجتماعی و روانی
 توجه یابند قسمت اعظم سختی های جامعه از میان می رود ! زیرا
 نمونه کارها و سرمشقِ حرکات و سَکَناتِ مردم رفتار و گفتار و کردار
 بزرگانِ آن جامعه است زیرا عاداتِ بزرگان ، بهترینِ عادات است .^۴
 چنانکه در روزگار عمر عبدالعزیز مردم از یک دیگر احکام دین
 و مسائل علم می پرسیدند و در عهد عبدالملک مروان داستان لذت
 پرستی و راه و رسم خوشکامی و عیاشی !

-
- ۱ فرخی : دیوان ، ص ، ۱۶۹ چاپ دکتر محمد دبیرسیاقی .
 - ۲ طوسی ، نظام الملک : سیاست نامه ، ص ۲۰۸ چاپ اقبال آشتیانی .
 - ۳ کرمانی : عقد العلی ، ص ۱۳ .
 - ۴ عاداتُ السادات ، ساداتُ العادات . (ابوالفتح بُستی)

گره شعر در دل شاعر

حتماً این آیه قرآن را شنیده‌اید که می‌گوید "گمراهان ، از شاعران پیروی می‌کنند" ^۱ و گویند : مردی عامی بدنبال گروهی از شاعران به قصر فرمانروایی درآمد . چون شاعران شعرهای خود را خواندند سلطان روی بمرد عامی آورد و گفت : توجه داری و چه سروده‌ای ؟ گفت : قربان ، من شاعر نیستم من از گمراهانم . سلطان گفت : معنی این سخن چیست ؟ مرد گفت : خدا در قرآن می‌گوید "گمراهان از شاعران پیروی می‌کنند ، من نیز گمراهم که بدنبال ایشان آمده‌ام سلطان بخندید و عطایش داد . " ^۲

آقای ابراهیم صهبا شاعر پرکار و بدیهه سرانامه‌بی به این‌بنده نوشته اند و زبان ملامت و شکایت گشاده که " آقا شما بی سبب شاعران بزرگ میهن ما را تحقیر می‌کنید و می‌نویسید که بیشترشان گرسنه و تشنه بوده‌اند ، و بسیاری از آنان مداحی می‌کرده‌اند ، شما که برای بیان مقاصد خود از سخنان آن بزرگان استفاده می‌کنید ، چنانست به ایشان ادب نگاه نمی‌دارید ؟ "

راستش بنده وقتی نامه را دیدم خنده‌ام گرفت که : این همه مقاله نوشتن و سخن پراگندن بنده باید نتیجه‌اش این باشد که برخی از

خوانندگان گرامی چنین استنباطی بکنند؟ از این سخن بسیار تعجب کردم زیرا من خود پیش از همه معتقدم که ایرانی طبع موزون دارد و از سخنانی که وزن و "هارمونی" دارد خوشدل و خوشوقت می گردد ، و یکی از شاعران دوران صفویه گفته است ، " ماهمه در اصل شاعر -

زاده ایم " . و مرحوم بهار در شعری می گوید :

سخن تازه عجب نیست زطبع توبهار

همه مشرقیان منطق گویا دارند

از خود پرسیدم که علت این اعتراض یا تذکر ایشان چیست ؟ من که در هر مقاله ، داستانی یا شعری مناسب می نویسم و حتی برخی از دوستان اطلاعاتی اعتراض گونه یی کرده و گفته اند ، فلانی سخن دراز می کشد و ضمن بیان وقایع روزانه بذکر مطالب تاریخی و اشعار و قصه های گذشتگان می پردازد " ، چگونه و چرا از شاعران کشور بدگفته ام ؟ از اینرو به چند تذکر می پردازم :

نخست اینکه : مخالفت با شعر نه تنها از مقام شعر نمی کاهد بلکه ارزش و عظمت آن را بیشتر نشان می دهد زیرا اموری که در زندگانی انسان تأثیر و اهمیت یی ندارند ، دشمن هم ندارند ، بسیاری از مردم را می شناسید که دشمنان و مخالفان دارند و هر روز و هر شب دشمنان از بدگویی و کارشکنی در حق ایشان کوتاهی نمی کنند . با این همه آن بزرگان کمر به رد و نقض و جوابگویی آنان نمی بندند ، چرا ؟ برای اینکه آنان را سزاوار جواب گویی نمی دانند و یقین دارند که از انتقاد و یا بدگویی این گروه در کار آنها خللی پدید نمی آید ، و از اینرو آن سخنان را صّار ارج نمی نهند و زیر لب زمزمه می کنند که :

" سگها بانگ بردارند و قافله ها بگذرند " .

" یا شب مهتاب از غوغای سگ

سست گردد بدر را از سیرت سگ ؟

مه فشاند نروسک عو عو کند

هر کسی بر طینت خود می تـــــــند .

اما وقتی معارضه مخالف اهمیت داشت تیغ زبان برمی کشد و دست انتقام از آستین بیرون می آورد و به همه امکانات دست می یازد تا دشمن و مخالف را بر جای خود بنشاند این اصل کلی است و در ارزش و اهمیت شعر و شاعری نیز همین بس است که قرآن به معارضه و مخالفت آن برخاسته است و بقول دولت شاه سمرقندی: "علمی را که شکنندگان قرآن عظیم باشد هیچ علم آن را نتواند شکست ، و قیاس باید کرد که علمی که قرآن عظیم ناسخ آن باشد در مرتبه و پایه کمتر علمی و عملی نباشد!"^۳

ثانیاً: شاعران و نکته سنجان و الامقامی چون: ناصر خسرو، خیّام، سنائی، نظامی، مولوی، سعدی، حافظ، و جامی و صائب و دیگران بزرگتر از آنند که افرادی چون بنده بتوانند بی جهت در حق آن بزرگان اسائه ادب کنند و بر فرض هم اگر از راه کوتاه فکری، سخنی ناسزا بگویند از شأن و مقام بلند آنان چیزی نمی گاهد:

شب پره گر وصل آفتاب نخواهد
رونق بازار آفتاب نکاهد.

ثالثاً: شاعران از نظرگاه اجتماعی بر دو گروهند: گروهی هستند که مقصودشان از شعر گویی و نکته سنجی، بیان حالات بلند روانی و شوق و سوز درونی و گفتن سخنان حکمت آمیز و پند آموز و ذکر دردها و گرفتاری های مردم رنج کشیده و بی دست و پا است. اینان اگر چه خود در همین دردها می سوخته اند همواره در فکر رفاه توده مردم بوده اند و بزبان و بیان در بیداری و هشیاری خلق می کوشیده اند و خطابشان با مردم، چون حافظ این بوده:

من و دل گر هلاک شدیم چه باک

غرض این در میان سلامت تست!

اما یک گروه دیگر از شاعران بوده اند که با شعر گفتن و غزل سرودن تنها بفکر خود و زندگانی خود بوده و همواره تریح قبای خود را از ربفت می کرده اند و اگر دنیا را آب می برده، ایشان را خواب ناز می برده است و همواره سلامت و شادکامی مخدوم و ممدوح خود را به آرزو می خواسته اند تا خود بکام دل برسند، اینان اگر چه شاعرانی بزرگ بوده اند، معنویت

وعظمت گروه اول را ندارند .

پس من نه تنها با شعرو شاعر مخالف نیستم بلکه مانند هر ایرانی با ذوق که " طرفدار روی خوش و موی دلکش است " بنده هم از شعر خوشم می آید و مبلغی نیز بیاد دارم .



البته من نوشته ام ، عنصری آلات سفره و دیگران خود را از زروسیم می ساخته چنانکه خاقانی می گوید :
شنیدم که از نقره زد دیک دان ز زر ساخت آلات خوان عنصری
ولی فردوسی به نان شب محتاج بوده و در زمستان ذغال نداشته چنانکه خود می فرماید :

تگرگ آمد امسال برسانِ مرگ

ما مرگ بهتر بُدی از تگرگ !
و این گفته را اکنون نیز تکرار می کنم و معتقدم که یاد کردن این حقایق تاریخی نه تنها از شاعر فردوسی و سعدی یا دیگر شاعرانِ بزرگ ما چیزی نمی گاهد بلکه نشان می دهد مردمانی والا گهر و بزرگوار و پُر منش بوده اند و نخواسته اند برای لقمه نانی همچون خودی را بستانند و زیان سخن گزار و حق گوی خود را بیالایند .

در پایان ، عرض می کنم که شاید این تذکرِ برخی از خوانندگانِ گرامی و شاعرانِ ارجمند آقای صهبای ، برای این بوده که سخنی گفته باشند و بس ، و گویند : شاعری پیش طبیب رفت و گفت : چیزی در دل من گره شده است و وقت مرا ناخوش می دارد و از آنجا افسردگی به همه اندامهای من می رسد ، چاره چه باشد ؟ طبیب مردی ظریف بود گفت : بتازگی شعری گفته ای که هنوز بر کسی نخوانده باشی ؟ گفت : آری . گفت :

بخوان . بخواند ، طیب گفت باز بخوان ، خواند. گفت: اکنون بر
خیز که نجات یافتی . این شعر بود که در دل تو گره شده بود ، چون
از دل بیرون دادی خلاص گشتی و راحت یافتی ! ۴

-
- ۱ قرآن ، سوره ۲۶، آیه ۲۲۴ "والشعراء يتبعهم الغاؤون"
 - ۲ اصفهانی ، راغب : محاضرات جلد ، (ج) ص ۲۴۷ .
 - ۳ سمرقندی ، دولت‌شاه : تذکره الشعراء ، ص ۱۴۳ ، چاپ محمد عباسی .
 - ۴ علی صفی : لطائف الطوائف ، ص ۱۶۴ ،

هنوز دو «قورت» و نیمش باقیست !

از "بایزید بسطامی" پرسیدند که: آیا فلان کس توانگروبی نیاز است؟ گفت: من بی نیازی او رانمی دانم ولی مال فراوان دارد! در طول تاریخ هم دیده ایم و می بینیم که آنان که غنی ترند، محتاج ترند. گویا ثروت و پول در ذات خود بد نیست و کشورها و مردمان باید به اندازه می داشته باشند که به در این و آن نروند و در یوزگی بیگانگان نکنند. مساله تنظیم دارایی کشور و پیشرفت دادن به امور اقتصادی و آماده کردن قشونی بسیج یافته و منظم نیز مورد تردید نیست و در همه کشورهای آگاه و متعادل دنیا به این کارهای رسند. اما کشورهایی هستند که درآمد سرشار ندارند و ثروتشان به زور کفاف هزینه هایشان را می دهد با وجود این، میان آنان دلهره و ترس و تشویش و دل شوری و نومییدی کمتر است از برخی کشورهای دیگر که ثروت کلان و پول فراوان دارند ولی آرامش ندارند.

خوب باید پرسید. سبب چیست؟ و آیا این سبب ها مادی است یا معنوی؟ شک نیست که تنها مادیات برای پیشرفت یک ملت کافی نیست، هم چنین تنها معنویات هم کفایت نمی کند و باید این دو

بموازات هم پیش بروند تا کاروان ترقی و پیشرفت کشوری در راه صحیح و طبیعی آن حرکت کند .

امروزه ما کشوری ثروتمند هستیم و بتصدیق خودی و بیگانه در آمدمان از هزینه مان زیاد تر است ولی آسایش خیال و سکون روح از میان مارخت برسته است و دچار یک حالت ناهنجار روحی شده ایم که نام آنرا "بی حقیقتی" می توان گذاشت . و علتش اینست که همه فکر خود را متوجه جمع مال و گرد آوردن ثروت و اندوختن پول کرده ایم و در این راه ، از دروغ و چاپلوسی و حتی بی ادبی نیز روی گردان نیستیم ، یکی از فیلسوفان آلمان گفته است که "انسان حیوان سیاسی است" یعنی : جانوری است که ضمن رفع نیازمندی های اولیه زندگانی ، می نشیند و در این باره می اندیشد که : در کجا است ؟ و از کجا آمده است و برای چه آمده است ؟ و بکجا می رود ؟ و برای چه زنده است ؟ و بچه دلیل ادامه زندگانش سزاوار است ؟ رابطه او با مردم و دولت خود چیست ؟ نیازمندی های مادی و معنوی او کدامند ؟ در برابر خانواده چه مسئولیت هایی دارد ، و هزاران اندیشه از این دست . و اگر انسانی نتواند در این مطالب و مسائل فکر کند ، ناخودآگاه زندگانی او بزنگانی چهارپایان بی زبان شبیه است و با داشتن ثروت های همه دنیا باز ناتوان و نیازمند است .

اگر درست بنگریم و درباره همین زندگی روزمره نیز بیندیشیم خواهیم دریافت که پول پرستی ما را به همه جور کاری وامی دارد : دروغ گویی ، حرام خواری ، ستمکاری ، چاپلوسی ، دوست آزاری حقه بازی ، خود فروشی . که همه آنها صورتهایی از "بی حقیقتی" است . چنان بی حقیقت شده ایم که همه حقیقت ها در برابر چشم ما "شَکَلْکُ" شده اند و اگر انصاف و هوش داشته باشیم باید در برابر خدای راستی شرمسار باشیم و از بی ثباتی و "ابن الوقتی" برخورد بلرزیم :

ای پادشاه صادقان چون من منافق دیده ای ؟

بازندگان زنده ام با مردگانت مرده ام

هراندازه هم بزرگان دین و دنیا می گویند : آقا ، با پول تنها
سعادت و خوشبختی فراهم نمی شود ، گوش ما بدهکار نیست و در
حقیقت نباید هم اثری بکند زیرا بیشتر همین بزرگان نیز "پند
گویان پند ناشنوا" هستند و بقول معروف :

سعدی همه ساله پند مردم

می گوید و ، خود نمی کند گوش !
احوال ما ، درست مانند روزگار بهلول شده است که از یکی ندیمان
هارون الرشید پرسید : حال نو با هارون چیست ؟
گفت : چنانست که خدای بزرگ می گوید . . . " دروغ را می شنوند
و حرام را می خورند " من نیز شب و روز سخن دروغ می شنوم و مال
حرام می خورم ^۲

با این همه اگر مانیز حرام می خوردیم و دروغ می شنیدیم ،
وسیر می شدیم حرفی نبود ، اما بدبختانه دروغ می گوییم ، ریامی ورزیم
صداقت نداریم ، ابن الوقت هستیم ، حرام می خوریم ، دزدی می کنیم
حق را ناحق و ناحق را حق جلوه می دهیم ، بازن و فرزند به پیکاریم ،
چاپلوسی و چاکر منشی می کنیم ، زیردستان را می آزاریم و خلاصه به
هر کار نا روایی دست می زنیم و تن می دهیم ولی هنوز هم دوقورت
و نیمش باقیست ، و البته داستان آن را می دانید که : سلیمان روزی
همه جانوران را به مهمانی خواند و طعامی در خور ضیافت آماده کرد ،
اما پیش از همه ، ماهی از آب سر بر آورد و سهم خویش را خواست ،
و سر انجام همه غذای مهمانان سلیمان را خورد و باز خواستار طعام
شد . سلیمان وحشت زده پرسید : مگر سهم روزانه تو چیست ؟ گفت :
سه قُرت ، که اکنون نیم قرت آن مرا داده اند و دو قرت و نیمش
باقیست . ^۳

یک فیلسوف دانمارکی است که بسیاری از جوانان ما او را خوب
می شناسند زیرا از بزرگان فلسفه " اگزیستانسیالیسم " است و نام او
" کی یرکگارد " است .

وی کتابی دارد بنام "یا این ، یا آن " یعنی : یا مادیات را
 بچسبید یا کمالیات را ، زیرا در یک دست دو هندوانه نمی توان گرفت
 این فیلسوف که میان دانمارکیان هم اصلاً محبوب نیست ، می گوید :
 انسان در گزینش راه زندگی مختار است و مسؤول کار خودش است ،
 اما نمی تواند هم خدا را بخواهد و هم خرما را ، هم لذا ید دنیا
 را و هم زندگانی شرافتمندانه انسانی را ، و باید از این دو یکی را
 برگزیند . بنظر او دگر گونی ها و اضطرابات موجود در زندگی ما از
 آنجا برآمده است که این دو جنبه همواره با هم در پیکارند : حقیقت
 انسانی و خواهش های مادی . و این داستان نیز معروف است که روزی
 با یزید "از مردی پرسید که کارت چیست ؟ گفت " مردی خر بنده ام "
 بایزید گفت : "خدا بنده باش " یعنی : هم خدا بنده و هم
 خر بنده نمی توان شد و در یک دست دو هندوانه نمی توان گرفت
 بنده معتقدم ، ما ایرانی هستیم و می توانیم ضدهارا با هم آشتی
 بدهیم . از این روحی بی ندارد که بدنبال کسب معنویات ، و بسراغ
 مادیات هردو برویم .

* * *

پاسخ دوستانه

ابراهیم صهبا

به علی اصغر حلبی

شاعر آهنین و ...

"اطلاعات" را که خواندم دوش

دیدم آنجا مقاله " حلبی

کز جوانان شوخ معقول است .

گر چه دارد کمی فزون طلبی

"طنز" و "جد" را بهم درآمیزد

بامثل های ترکی و عربی

"شعر" رازینت کلام کند

تا که باشد نوشته اش ادبی

لیک بر شاعرانِ شیرینکار
میزند طعنه‌های " زیرِ لبی " .
پاسخش را بگفتم از ره طنن
کن‌رهاشیومه‌های " بُولَه‌بی " .
شاعران را که آهنین ، قلم است
نیست باکی ز خامه حلی !

بدآموزی است یا آدم‌سازی ؟

خوانندگان گرامی ملاحظه فرمودند که حدسِ بنده نادرست نبود چه شعرِ آقای " صهبا " را در چهارشنبه پیش خواندند و معلوم شد که " شعر بود که در دل ایشان گره زده بود " ، و شعر گفتند تا گره باز شد ، بنده با ایشان یا دیگری کاری ندارم ، هر چه می نویسم برای مردم می نویسم و " هرکس که ز شهر آشنایی است داند که متاع ماکجایی است ، "

دو روز پیش خواننده فاضلی نیز نوشته بود :
" . . . اولاً : در برخی از نوشته های شما اشاره هایی به سخنانِ صوفیانه و درویشانه می شود ، و بنظر هر شخص منصفی ، نقل این گونه سخنان ، مایه بدآموزی و سست شدن روحیات مردم می شود و آنان را از کوشش و تلاش باز می دارد .
ثانیاً : نوشتن این سخنان با ظاهر شما که جوانید و باید کوشاو با انرژی باشید ، موافقت ندارد . "
نخست باید گفت : در هر چیزی بد و خوب هر دو هست ، و عقل و فهم را برای این به انسان داده اند که خوب را بگیرد و بد را دور

بیندازد. گل‌ها را دسته‌بندد و خارها را بگذارد. بنده در جواب این خواننده ارجمند تنها یک نکته از آموزش‌های صوفیانه را اندک توضیحی می‌دهم، و با احترام به عقیده ایشان عرض می‌کنم که: بدآموزی، اینست که بهترین مظاهر فکر و اندیشه انسان را سست‌کننده روح و بازدارنده^۴ او از جهد و تلاش و کوشش بدانیم. عرفان و بسیاری از اندیشه‌های عالی صوفیانه، همین مظاهر برجسته اندیشه انسان است و مخصوص ایران و اسلام نیست، بلکه عرفان در هر دین و ملت و منطقه‌یی به نوعی مطابق با آداب و رسوم آن قوم و ملت وجود دارد. صوفیگری راستین چه می‌گوید؟ نخستین آموزش آن می‌گوید "تصوفاً اینست و بس، و این برناختی توان نوشت که: نفس را بکش و گرنه او ترا بکشد...". بیشتر بدبختی‌های انسان نتیجه نفس پرستی اوست زیرا برای یک لقمه نان بیشتر و چرب‌تر و یا یک قطعه زمین وسیع‌تر و یا یک رتبه برتر و یا ازدواج با دختر فلان صاحب منصب یا میلیونر، تن به هزاران خواری و بیچارگی و حقارت می‌دهد و از روح انسانیت و مردانگی خود چشم می‌پوشد.

اگر "قابوس‌نامه" را خوانده باشید می‌گوید:

... "روزی شیخ شبلی در مسجدی شد تا دو رکعت نماز بگذارد و زمانی بر آساید. در مسجد، کودکان دبیرستان بودند. اتفاقاً را وقت‌نان خوردن کودکان بود؛ و دو کودک به نزدیک شبلی نشسته بودند یکی پسر توانگری و یکی پسر درویشی، و دو زنبیل نهاده بودند: در زنبیل توانگر زاده، نان و حلوا بود و در زنبیل پسر درویش نان تهی، پسر توانگر نان و حلوا می‌خورد و پسر درویش از وی حلوا همی خواست. پسر توانگر گفت: اگر ترا پاره‌یی حلوا دهم سگ من باشی؟! گفت: باشم... گفت: بانگ کن تا حلوا بدهم. آن بیچاره بانگ سگ همی‌کرد و پسر توانگر بوی حلوا همی‌داد. چند بار چنان بکرد. و شیخ شبلی در ایشان می‌نگریست و می‌گریست. مریدان گفتند: ای شیخ، ترا چه رسید که گریان شدی؟ گفت: نگاه کنید که بی قناعتی و نفس پرستی به مردم چه می‌کند، چه بودی اگر آن کودک بنان تهی

خود قانع بودی و طمع حلوای او نکردی تا سگ همچون خودی نشدی! " خوب ، کجای این تعلیم بدو سست کننده است ؟

فلان کشور که بدست چندتن خودکامه سبک مغز اداره می شود با لشکر جرّار و شمشیر و سنان آبدار و هزاران نوع سلاح آتشبار بر سر مردم بی پناه و ناتوان حمله می آورد که : چرا آزادی می خواهی و چرا همیشه به بندگی من و خلق من مباحثات نمی کنی ، اینان جز نفس پرستی چه کار می کنند ؟ از اسکندربگیرید تا چنگیز و تیمور و ناپلئون و هیتلر و موسولینی ، منشاء آن همه بدبختی ها و سیه روزی ها که برای بشریت ایجاد کردند ، جز این نبود که نفس پرست بودند و هریک می گفتند : کارها باید چنانکه من می خواهم و می پسندم پیش برود ، و از شک کردن در درستی فکر و اندیشه خود روی گردان بودند و میلیون ها انسان بیگناه را اسیر طمع کاری و خودپسندی خودشان می کردند ، صوفیگری و عرفان راستین با اینگونه خیالات خام نیز مبارزه می کرد و می گفت : هرکس خود را بر تراز دیگران دید و فکر و اندیشه خود را بر اندیشه دیگران ترجیح داد و اعتراض و انتقاد زیر-دستان و توده مردمان را تحمل نکرد ، از جرگه آدمیان و پا کان دور است .

این نفس پرستی تنها در سخنوران و نویسندگان و یا بازرگانان و بزرگان نیست بلکه درهمه قشرهای جامعه های انسانی وجود دارد ، فلان استاد معمار یا بنا یا نجار و بزّاز و پرفسور و استاد دانشگاه هم ، که به شاگرد یا همکار یا زیر دست خود مجال اظهار عقیده و عرض وجود نمی دهد و می گوید : حقیقت مطلق همین است که من می گویم و تو باید سرفرو آر و فضولی نگذاری ، و مانند ملانصرالدین می گوید :

" که من میخ طویلۀ خرم را کوبیده ام ، مرکز عالم است " ،

یافان موجر که مستأجر خود را هر روز به نوعی در فلک می گذارد و عرصه را بر او تنگ می گیرد چه کاری جز نفس پرستی می کند ؟ و نیز فلان مسلمان که پیروان ادیان دیگر را به کفر و بی آیینی نسبت می کند ، همانا جز نفس پرست بیچاره کسی نیست . این عرفان بود که

می گفت: "دین شما از آن شما و دین من از آن من"، این عارف بود که وقتی می پرسیدند: "مردان خدا تنها در مساجد باشند؟"، می گفت "نه، در خرابات هم باشند" تنها غزالی عارف می توانست بگوید "هر کس بر زبان آرد که من مؤمنم، او کافر است و هر کس لاف زند که من عالمم، او جاهل و نادان است!"

بهر حال، در همه فرهنگ ایرانی هیچ تعلیمی برتر و عالی تر از عرفان و صوفیگری راستین نیست زیرا صوفیگری گزیننده است و از هر مذهب و مرامی بخش های سودمند و انسانی آنرا گرفته و از این جهت بسیار غنی و بارور شده است.

بنده بدون اینکه از این خواننده گرامی نام ببرم عرض می کنم: اولاً: سخنان مدعیان و صوفی نمایان و دروغ پردازان سیاهکار را با عرفان اشتباه نکنند.

ثانیاً: اگر بنده و دیگران از این سخنان هم ننویسیم چه در سیاست که وارد نمی شویم، قصه و افسانه و شعر هم که نمی خوانیم، عرفان و صوفیگری را هم ببوسیم و کنار بگذاریم، آنوقت آیا برای نوشن چیزی می ماند؟

نه در مسجد گذارندم که رندی

نه در میخانه کاین خمار خام است

میان مسجد و میخانه راهی است

غریبم عاشقم آن ره کدام است؟

«زن بد» خدا یا پناه ...

"مردی عمر را گفت :
"می‌خواهم زنم را طلاق بدهم"
عمر گفت : چرا ؟
پاسخ داد : "چون دوستش ندارم"
عمر گفت : "مگر همه خانه‌ها بر پایه محبت و عشق نهاده‌است ،
پس مردانگی و بردباریت کجا رفت ؟"
زن ، موجودی شگفت است و همیشه بر مرد غالب بوده است ،
نیرومندترین و استوارترین مردان نیز در برابر ظرافت و زیباییِ این
موجودِ عجیب و دل‌آویز ، شکست خورده‌اند ، اسکندر مقدونی را
می‌شناسید . وی در حکمت و فلسفه شاگرد ارسطو بود - حکیمی که
اورا بزرگ‌ترین دانشمند روزگار قدیم دانسته‌اند - و همه معترفند
که در جهان‌نگشایی هنوز هم کسی بی‌ای اسکندر نرسیده‌است . گویند :
روزی با سرهنگانِ خویش بر نشسته بود یکی از ایشان گفت : خدا ترا
مُلکی بزرگ داده است زنان بسیار بخواه تا فرزندان تو بسیار شوند
و یادگار توانی در جهان بماند ."
اسکندر گفت : یادگار مرد ، سیرتِ نیکو و سنت‌های پسندیده‌است و نیکو

نباشد آنکس که بر مردانِ جهان غلبه کرده است ، زنان بروی غلبه کنند !^۱

اما به شهادتِ تاریخ آن جناب هم دروغ می گفت زیرا نه تنها سنت نیکو و یادگاری پسندیده بجا گذاشت و تمدن های درخشان اقوام مغلوب را تباه و با خاک یکسان ساخت ، بلکه تنها از ایرانیان سه دختر بزنی گرفت و باز هم معلوم شد که عقل ، در برابر عشق کفایتی ندارد". بیشتر جنگهای تاریخی و بی خانمانی دودمانها نیز از رویداد هایی بوده که در آنها پای زنی در میان بوده است . پیامبر اسلام (ص) - که سر مشق پرهیزگاری مسلمانان است - خود زن را می ستوده هر گاه خسته و فرسوده می شده ، پیش زن خود عایشه دختر سرخ فام و زیبای ابوبکر می رفته و او را به سخن وامی داشته تا زمانی بر آساید و سختی های زندگی را بر تابد . مولوی که از واقع بین ترین مردان ایرانی بوده ، همین مطلب را بسیار دل انگیز گفته است :

ظاهراً بر زن اگر چه غالبی

باطناً مقهور او را طالبی

رستم زال اربود و زحمزه بیش

هست در معنی اسیر زال خویش

آنکه عالم مست گفتارش بُد ی

"کلمپنی یا حمیرا" می زدی !^۲

نکته سنجان و زن شناسانِ باستان ، ماهرویان را مایه آشوبِ دلِ مردمان و سرمایه شوریدگی روح بزرگان می دانستند ، امروزه نیز کدام مدیری را می شناسید که زنی یا زیبارویی مدیر خود او نباشد و بویژه در این دوران که بانوان و دختران بجلوه آمده و آغاز ناز کرده اند ؟ ویکتور هوگو ، اشاره به ناپلئون کرده و می گوید : " هر گردن فرارز مقتدری زن یا معشوقه مقتدرتر از خود داشته است " . اگر کسانی مانند "افلاطون" و "آبلار" و " دکارت" و " کانت"

، "اسپینوزا" و "شوپنهاور" و "نیچه" زن نگرفتند ، دلیل عظمت روح و بی نیازی آنها نبوده ، بلکه تاریخ بیشتر آنان را مردانی غیر عادی و نابهنجار بقلم آورده است .

و نیز گویا کسانی که می خواسته اند دردسرشان کمتر باشد ، می کوشیدند زن بی رونق و بی جمال بگیرند ، چنانکه گویند :
بزرگمهر زنی زشت روی خواست ، گفتند : چرا زنی خوب روی نگرفتی ، گفت :
از شرکم آن را برگزیدم !^۱ یعنی : این جنس هر اندازه زیباتر اند بهمان اندازه فتنه انگیز تر اند .

در این میان ، کسانی هم که میانه خوبی با زنان نداشته اند ، داستانهای ساختند و افسانه ها می پرداختند و با این بهانه ها می خواستند آنان را بیوفا و کم صفا بشمار آورند ، برای نمونه می گویند مردی زنی بگرفت که پنج شوهرش مرده بود ، شوهر ششمین نیز بیمار شد و مرگش فرا رسید ، زن گفت : مرا به که می سپاری ؟ مرد گفت : به هفتمین بدبخت " این مطالب را که خواندید با یکی از خوانندگان اطلاعات که پیش بنده آمده بودند و می خواستند "چیزی در باره فزون طلبی ها و بی بندوباری های زنان بنویسم " در میان آمد . گفتم : رفیق ، کجای کاری ؟ مگر کار و بازیچه ات تمام شده که می خواهی بادم شیربازی بکنی ؟ اینان نیز مانند ما ساخته و پرداخته محیط و نظام موجود هستند ، اگر آنها بیوفا و بدآداب باشند ما نیز هستیم و در هر صورت رفتار و گفتار ما است که در آنها اثر گذاشته ، و مثلاً : ناسازگاری ما است که برخی اوقات آنها را ناسازگار می کند . و آنگهی ، اساس زندگانی بشر بر تحمل و بردباری است ، یعنی : هر اندازه انسان بردبار تر و شکباتر باشد ، بهمان اندازه مردانه تر و با فضیلت تر است و گویند :^۲ مردی پیش عمر خلیفه دوم آمد و گفت : می خواهم زنم را طلاق بدهم . گفت : چرا ؟ مرد گفت چون دوستش ندارم . عمر گفت : مگر همه خانه ها بر پایه محبت و عشق نهاده است ، پس مردانگی و بردباریت کجاست ؟^۳

وبه هر حال، فراموش نباید کرد که زنان نیز مانند مردان، مجموعه یی از فضایل اخلاق را با مبلغی تنیدی و درشتی و رذایل همراه دارند و برای خوشی زندگی باید طرفین گذشت و فداکاری داشته باشند. بقول سعدی:

چواز گلبنی دیده باشی خوشی
روا باشدار بارخارش کشی

درختی که پیوسته بارش خوری
تحمل کن آنگه که خارش خوری
کسی برگرفت از جهان کامِ دل
که یک دل بُود باوی آرامِ دل
دل آرام با شد زنِ نیک خواه
ولیکن زن بد خدا یا پناه! ۴

۱ علی صفی: لطائف الطوائف، ص ۱۳۱.

۲ مولوی: مثنوی، ج ۱، ص ۶۴.

۳ اصفهانی، راغب: محاضرات الادباء، ج ۲، ص ۴۳۵.

۴ سعدی: بوستان، ص ۱۳۱، چاپ فروغی

اندر بلای عنوان گذاشتن !

می گویند "نوشتن مقاله یک چیز است ، و عنوان نهادن بر آن یک چیز دیگر " و این مطلبی کاملاً درست است . ما چشم می بینیم کسی کتابی می نویسد و کتابش اصلاً خواننده و خریداری نمی یابد ، ولی دیگری همان مطلب را باز می نویسد و از نظر تحقیق و پژوهش نیزای بسابه پای نویسنده نخستین نمی رسد ولی خریدار و خواننده فراوان می یابد و کتاب و مقاله او نقل محافل می شود و آنرا دست بدست می برند و چون کاغذ زر می خرند . البته مقام تبلیغات و برخی اوقات "هوجیگری و شارلاتانی" را فراموش نمی کنیم اما علت راستین اقبال مردم ، گذاشتن عنوان خوب برای مقاله و کتاب و شیوه عرضه آن برای خواننده و خواهنده است ، در کشورهای بزرگ دنیا هم ، بزرگترین نویسندگان ، بهترین عنوان گذاران نیستند ، آنها مقاله ها و کتابهای خود را می نویسند و گروه دیگری - البته با مشاوره خود آن نویسندگان - بر آثار آنها عنوان می نهند و چاپ می شود .

لابد بسیاری از خوانندگان گرامی ، نام "آرتور بریزبان **Arthur Brizban** نویسنده آمریکایی را شنیده اند ، مرحوم یوسف اعتصامی پدر گرانقدر شاعره نامی ایران خانم پروین اعتصامی در

مجله " بهار " برخی از مقالات کوتاه این بریزبان را به فارسی در آورده ، که برآستی شیرین و خواندنی است چه نویسنده و برگرداننده هر دو در کار خود ماهر و چالاک بوده اند .

به هر حال ، این " بریزبان " نویسنده ماهر بود و روزنامه ها و مجلات آمریکا برای خرید و چاپ مقالات وی سرو دست می شکستند زیرا مانند شیخ سعدی کوتاه ، شیرین ، دلاویز و مؤثر می نوشت و مضمون یک داستان بلند را در چند سطر می گنجانید ، مطالبی را که دیگران هم می دانستند و می گفتند و می نوشتند ، او نیز می نوشت اما " همه گویند ولی گفته سعدی دگر است ! " خود او گوید که : تخمینا چهار هزار مقاله و سرمقاله کوتاه و بلند نوشته ام ، ولی به هیچ یک خودم عنوان ننهادم بلکه همه نوشته های مرا دوستم آلفرد

ALFERD بمردم عرضه کرده و بر آنها عنوان نهاده است . " می پرسید : چرا ؟ عرض می کنم برای این که : عبارت از عبارت بسیار فرق می کند ، جمله بی ممکن است زننده و تند و هجوآمیز باشد ولی با اندک تغییری بهتر از اول شود و در دل خواننده و شنونده بنشیند . در این باره داستان های زیادی در مورد سلطان محمود غزنوی و طلحک و ناصر الدین شاه و کریم شیرهای و دیگران شنیده اید و نیازی به آوردن آنها نیست . بسیاری از ایرانیان با ذوق و شعرشناس یک دل و یک زبان و از بن دندان معتقدند که خواجه حافظ شیرازی در انتخاب الفاظ و کلمات استادی و مهارت ویژه ای داشته است ، و این " قولی است که جملگی برآند " . در یکی از غزلیات زیبای او به این بیت برمی خوریم که می فرماید :

بیا که نکه ت این کارخانه کم نشود

بزه دهم چو تویی یا بفسق هم چو منی

اما یکی از ایرانیان با ذوق اندکی پس از وی کلمه نکه ت را که بمعنی " بوی خوش دهان " و مجازاً طراوت و شادابی است برداشته و جای آن لفظ رونق را نهاده و بیت مذکور را بسیار زیباتر کرده است

بیاکه رونقِ این کارخانه کم نشود

بزهده همچوتویی یا بفسق همچومنی !

آری، راست گفته اند که "عبارت از عبارت بسیار فرق می کند ."
در قابوسنامه می گوید "چنین شنیدم که هارون الرشید خوابی
دید بر این سان که : پنداشتی همه دندان های او از دهان بیرون
افتاده . بامداد خوابگزاری را بخواند و پرسید که : تعبیر این خواب
چیست ؟

خوابگزار گفت : زندگانی امیر دراز باد . همه خویشان تو پیش
از تو بمیرند ، چنانکه هیچکس نماند . هارون گفت : این مرد را صد
چوب بزنید که : چرا تعبیری چنین دردناک در روی من گفت ، اگر
همه خویشان من بمیرند ، آنگاه من که باشم ؟ فرمود : خوابگزاری
دیگر آوردند و این خواب را باوی بگفت . خوابگزار گفت : این
خواب که امیر بزرگ دیده است دلیل کند که عمر او از همه خویشان
درازتر و خوش تر باشد . هارون بسیار خوشوقت گشت و گفت : معنی
همان بود و تعبیر از آن بیرون نشد ، اما عبارت را از عبارت بسیار
فرق است ، پس بفرمود تا این مرد را صد دینار بدادند . " ۱

غرض از این درازگویی اینست که در مقاله گذشته همین بلا بر سر من
آمد ، من عنوان مقاله را چنین نهاده بودم "درختی که پیوسته بارش
خوری . . ." ولی عنوان گذارگرمی روزنامه با روح روزنامه نگاری خود
بر روی این عنوان خطا بطلان کشیده و نوشته بودند "زن بدخدا یا پناه
بر تو ." و حاصل این شد که بنده با وجود این که بانوان را تعریف و از ایشان
— به اصطلاح — دفاع کرده بودم ، مورد توبیخ و ملامتشان قرار گرفتم
و چندین تلفن و نامه برای بنده فرستادند و رنجش خود را بیان فرمودند .
خدا به همکار گرمی ما انصاف بدهد تا بلکه درویشی و بی
پناهی ما را از یاد نبرد :

با چون خودی در افکن اگر پنجه می کنی

ما خود شکسته ایم چه باشد شکست ما؟

چون با این کار نصف خوانندگان با این بنده کم مهر می‌شوند بنده پیش از این یکبار هم نوشته بودم که: روزی مأمون کاتبی را دید و از نثر و خط او خوشش آمد، گفت: کاش خط و کتابت من هم مانند تو بود. نویسنده بیچاره گفت: ای خلیفه، ترا بخدا سوگند می‌دهم که از این آرزو در گذری و این هنر را نخواهی. گفت: چرا؟ نویسنده گفت: چون اگر در نوشتن و خواندن خیر و برکتی بود خدا پیامبر خود را نوشتن و خواندن می‌آموخت. حالا ما هم که از نویسندگی خیری ندیده‌ایم، باری مورد خشم و بی‌مهری خوانندگان قرار نگیریم.

آن کس از دزد بترسد، که متاعی دارد !

من نه صوفی ام نه عارف ، و نه از صوفیان پول گرفته ام تا صوفیگری را برای شما تعریف بکنم ، زیرا صوفیانِ راستین پولی ندارند . چندی پیش بمناسبتی از عرفان و صوفیگری یادی کرده بودم و در آنجا اشاره‌یی بقناعت و وارستگی از نظرگاهِ صوفیان و عارفان رفته بود ، چنانکه خواندید ، آقای مصطفی طباطبایی نوشته بودند " چرا باید به نانِ تهی قانع شدن ؟ "

در جواب ایشان عرض می کنم : بیانِ اصولِ عرفان و صوفیگری و دفاعِ یارِ دین در بیست و یاسی سطر روزنامهء اطلاعات نمی گنجد . اما بطورِ خلاصه : صوفی نه توپ و تفنگ دارد و نه شمشیر و سنانِ آبدار و لشکرِ جرّار ، تا مردم را بزور تابع عقایدِ خود کند . و آنکهی ، مال و خواسته در نظرِ عارفان پول و ثروت نیست و دنیا بنظرِ ایشان به هر چیزی گفته می شود که انسان را از کمال جویی و شناختِ درون باز می دارد و دل او را می کشد و شب و روز او را دنبال زر و سیم می فرستد ، و به ستم بر یتیمان و بی پناهان و امی دارد و از این نکته غافل می کند که " جاه و عُمرِ دنیا ناپایدار است . و اگر

از مال چیزی بدست آید هم بر لبِ گور ببايد گذاشت تا سگانِ دندان
تيز کرده در وی افتند که : ميراثِ حلال است ! "

البته من و هر شخص با انصافی بايد خشنود باشيم از
اعتقاد آقای طباطبائی که "بايد فاصله‌های طبقاتی " از میان جهانيان
رخت بربندد ، اما اگر به نظر ایشان صوفيگری به درد این کار نمی
خورد دینِ مسلمانی هم اصلاً این درد را درمان نمی کند زیرا اساس
آن بر مالکیت است و در این آیین ، " مردمان بر اموال و خراسته‌های
خود مُسلط و مالک اند . "

بِهَر حال مال و خواسته در ذاتِ خود بد نیست ، واگر انسان
از آن استفادهٔ معقول و خداپسندانه بکند ، صد بار بهتر از نیازمندی
و در یوزگی است و این "قولی است که جملگی بر آنند .
مولوی در این باره می گوید :

مال را گر بهر دین باشی حَمُول

"نِعَمَ مَالٌ صَالِحٌ" گفت آن رسول

چيست دنیا؟ از خدا غافل شدن

نَه قَماش و نَقَره و فَوَژند وزن .

اما اگر انسان به بَهانهٔ مال اندوزی ، خونِ مردم را بریزد و خاکشان
را به توپره بکشد و مانند گفتارِ دهان باز کند که همه چیز "مالِ وقف
است و تعلق به دعاگو دارد " ، نه تنها پيشِ عارفان زشت و ناپسند
است بلکه نزدِ عاميان نیز مذموم است .

ایشان که استناد به آیهٔ قرآن کرده اند ، داستانِ سلیمانِ پیامبر
را هم در تفسیر ها خوانده اند که وی در حشمت و جاه و لشکر و سپاه
بی نظیر بود ، ولی این همه ثروت و کامگاری و مقامِ پادشاهی و پیامبری
نتوانست او را از قناعت و معرفت جویی باز دارد . و امام فخرِ رازی
در تفسیر خود می گوید : " او همواره فروتن و افتاده بود ، با درویشان
و نیازمندان یکجا می نشست و همیشه می گفت : من نیازمندی درویش
هستم که با نیازمندان می نشینم ، چه درویش با درویش بنشیند "

عارف نیک می دانست که مالکیت همراه با دزدی ، مایه نابسامانی
 ها و هرج و مرج های اجتماعی می شود ، و بیشتر جنگ های تاریخ انسان
 از اعتقاد به "مال من" و "مال تو" رخ می دهد ، از این رو چیزی جمع
 نمی کردند و محافظه کاری هم نداشتند و از دزد و دیوان هیچکدام
 نمی ترسیدند :

آنکس از دزد بترسد که متاعی دارد

عارفان جمع نکردند و پریشانی نیست .

هیچ گروهی ، بشهادت تاریخ ، بهتر و مؤثرتر از صوفیان راستین
 از حقوقِ مظلومان و ستمدیدگان در برابر ظالمان و گردنفرزان دفاع نکرده است .
 در روزگاری که فلان فقیه یا شاعر دردناکی داشت و مجیز و
 چاپلوسی فلان توانگر یا امیر بی تدبیر را می گفت و جهت لقمه نانی
 برای خویش تشویش جهانی را برای مردم می پسندید و نه گُرسی فلک
 را زیر پای اندیشه کژ و نادرست خود می نهاد تا بوسه بر رکاب و زانوی
 مالدار بزند ، این صوفی بود که در برابر او می ایستاد و از عواقبِ
 ظلم و ستمگری ترسش می داد :

ساقی بجای عدل بده باده تا گدا

غیرت نیاورد که جهان پربلا کند . یا :

ای توانگر تو که مستی هین مخند

بر کژی آن فقیرِ دردمند ...

بر کنار بامی ای مستِ مُدام

پست بنشین یا فرود آ و السلام !

همین صوفیگری راستین ، نکات سودمند یکی دوتا ندارد .
 بلکه تعلیمات آموزنده و انسانی آن باندازه بی است که تنها فهرست
 آنها از ده ها صفحه می گذرد از آن جمله است : تعدیل مذاهب و
 جلوگیری از تعصب و سختگیری ، احترام به انسانیت ، انتخاب و

گزینش هر اندیشه و کارِ نیک از هر کس ، تعلیم و ارستگی و آزادگی ،
 تعلیم صفا و بی‌ریایی و دفعِ ظاهر پرستی ، ننگ نداشتن از بدنامان ،
 دعوت به اجتماع و توجه به نیاز های درونی مردم ، بی‌اعتنایی در
 برابرِ مرگ ، ترس دادن فرمانروایان و بزرگان از عواقب ستمگری ،
 روانشناسی راستین و شناختنِ مقامِ دل ، تعلیم عشق و محبت و اللقاء
 ایمان ، شکوفا کردن فلسفهٔ اسلام و ایرانی ، تعلیم نوعی شوسیا لیسم
 معتدل از راه قناعت و منع مال پرستی ، ساختنِ انسانِ کامل و با گذشت ،
 تحول در شعر و سخنوری زبان فارسی و غیره که جای شرح آن اینجا
 نیست و طالبانِ راه کتاب "شناختِ عرفان و عارفان ایرانی " حواله
 می‌دهم که بزودی منتشر خواهد شد .^۱

شک نیست صوفیگری تعلیمات زشت و سست کننده و خلاف عقل
 هم دارد ولی کدام اندیشه و عقیده یا کدام فلسفه و مرام فکری و
 سیاسی بی‌عیب است ؟ هر فکر و فلسفه‌یی قهراً ناقص است و باید
 هم باشد ، زیرا خود " انسان ناقص و ناتوان آفریده شده است " .

* * *

و نیز قناعت کردن و به نمان تهی خود ساختن ، غیر از محرومیت
 کشیدن است . زیرا پایهٔ اولی ، برارادهٔ شخصی است . یعنی :
 انسان با وجود داشتن و توانستن ، از خوردن و نوشیدن و پوشیدن
 بیش از حدِّ لازم ، صرفِ نظر می‌کند تا دیگران هم حداقلی
 بخورند و بنوشند و بپوشند ؛ اما پایهٔ دومی برزور و بی‌عدالتی برخی
 از حکومت ها و رژیم ها است که با توپ و تفنگ و قوهٔ قهریه ، مردم را
 از رسیدن به حقوق حقِّ خود باز می‌دارند و اندک اندک در دل آنها
 این عقیده را استوار می‌کنند که " خدا هر که را خواسته ، عزیز آفریده
 و هر که را خواسته ذلیل و خوار کرده . " با همه این توضیحات ،
 اگر ایشان و برخی از خوانندگان نپذیرفتند بنده عرض می‌کنم :
 اگر می‌توانند ، به نانِ تهی قناعت نکنند ، و با کلامِ خواجهٔ شیراز
 سخن کوتاه می‌کنم که می‌گوید :

حافظار "دوست" خطاگفت ، نگیریم بر او
وربحق گفت جدل با سخنِ حق نکنیم
* * *
وباز با کمال فروتنی ، عرض می‌کنم " گر غلط گفتیم ، اصلاحش
تو کن . . . "

۱. این کتاب جزو "انتشارات زوار، شاه‌آباد" چاپ شده است و درد ستر سراسر است

آقای شهردار، بفرمایید تاکسی سواره شوید

"... تقریباً همه چیز گران شده است، قیمتِ بیشتر اجناس بالا رفته اما کرایهٔ تاکسی همچنان مانده است که بود. گوشتی راکه سه سال پیش کیلویی ده یازده تومن می گرفتیم، حالا ۲۵ تومن هم نمی توان خرید. دو اتاقی راکه دوسه سال پیش دویست تا سیصد تومن اجاره می کردیم، امروزه هفتصد تومن هم اجاره نمی دهند، اما دولت توجهی به حالِ تاکسی رانان ندارد، و همان یک ریال هفت هشت سال پیش بر جا مانده است و دیگرگون نمی شود... نرخِ تاکسی هم مانند سن و سالِ ملانصرالدین شده است که در بیست سالگی از او پرسیدند: چند سال داری، گفت: بیست سال، پس از سی سال هم پرسیدند: چند سال داری؟ گفت: بیست سال! گفتند: سی سال پیش هم چنین گفتی؟ ملا گفت: حرفِ مردِ یکی است..."

این سخنان را یک رانندهٔ تاکسی در جوابِ سؤال من که پس از سه ربع ساعت معطلی، سوارِ تاکسیِ خالی او شده بودم، گفت. من سرِ پارکِ ساعی ایستاده بودم، ترمز کرد، با احترام و ادبِ

فراوان به راننده تاکسی، نزدیک شده گفتم: " وصال شیرازی" نگاهی به سرووضع من انداخت و اجازه ورود داد و با کرشمه‌یی، دواى دردم کرد! در طیّ راه، یک گروه دونفری و یک گروه سه نفری به مسیر ما برخورد کردند، سوارشان نکرد، گستاخی کرده پرسیدم: " چرا سوارشان نکردی؟" گفت: " می خواهم یک یک سوار کنم تا پنج تا یک تومن بیفتد، اگر جز این بکنم زندگی خودم و بچه‌هایم همه در خطر خواهد بود وانگهی، آقا وقتی که مردم سه نفر به اتوبوس سوار می شوند، برای سه نفر یک بلیط می دهند یا سه بلیط؟ گفتم: سه بلیط. گفت: پس چه دلیل دارد که به تاکسی هم سه پول ندهند؟

دیدم در وضع کنونی تاکسیرانی که تاکسی های تهران درواقع نوعی اتوبوس هستند - فقط کمی کوچکتر - راست می گوید و پسندیده آنست که جدل با سخن حق نکنیم.

" بنده پیش خودم فکر می کنم و می گویم: خدا را سپاس که ما در آمد نفت و گاز و ثروت سرشار داریم، اخیرا نیز بیست هزار هیلمن خریدماند. طبق آمارهای اخیر هفتصد هزار ماشین در تهران حرکت می کند هر روز هم بیش از سیصد ماشین زاییده می شود و پامی گیرد و در خیابانهای تنگ و باریک تهران راه می افتد. با وجود این مردمان طبقه پایین و زحمتکش، شب و روز از ترافیک اعصاب خراب کن، واز کمی وسایل نقلیه و اتوبوس و تاکسی سخن می گویند.

گویند: مردی روستایی را پسر به حدّ مردان رسیده بود. روزی با زن گفت: اگر سختی زندگانی ما بپاید، باید خر را بفروشیم و برای پسر عروسی کنیم. قضا را، این مطلب فراموش شد. پس از چند روز، هروقت پدر بسختی آغاز می کرد، پسر کلام او را بریده می گفت: بابا جان از خر بگو!

اکنون، مردم پایتخت هم نقصان سرمایه و شماتت همسایه را فراموش کرده اند و چون شب گرد هم می آیند تا دمی از شر و شور زندگی برآسایند، از همدیگر می خواهند که: آقا از تاکسی بگو. و "آیا

توانستی تاکسی پیدا کنی ؟ " راستی هم مشکل بزرگی شده است .
ویکی از ظریفان معاصرالحق راست گفته :
به هزاران بلا دچار شود
تاکسی " تاکسی " سوار شود !

* * *

خوب ، چارهٔ این کار چیست ؟ خیابان هاتنگ است و گنجایش
ندارد بسیاری از رانندگان تاکسی مسافران دو یاسه نفری و بیشتر رانمی-
برند ، ما تازیان و اعراب دوره جاهلی را ملامت می کنیم که دختران
خود را زنده زنده در خاک می کردند ، اما اینجا نیز هرکس بچه داشته
باشد - دور از جناب - باید در خاک دفنش کند . خانمی برای بنده
نامه نوشته و گفته است :

منتظر تاکسی ایستاده بودم ، یک تاکسی خالی پس از نیم ساعت
رسید ، اما تا سه تا بچهٔ مرا دید ، لبخندی تمسخر آمیز زد و گفت :
" خانم ، می خواهید پرورشگاه باز کنید ؟ " آیا گناه اینها گردن کیست ؟
و خانواده‌یی که فرزندان بسیار دارد باید رانده شود ؟
آیا بهتر نیست بجای وارد کردن بیست هزار هیلمن ، پنج هزار
تاکسی و دو بیست اتوبوس بخیریم و شهرداری هم وعدهٔ تعریض خیابان ها و
ایجادِ مترو را زودتر عملی کند ؟

از اینها گذشته ، در نرخ تاکسی ها نیز تغییری بدهد ، خوانندگان
گرامی ، ان شاء الله فکر نکنند که رانندگان تاکسی به من پول داده‌اند
تا چنین چیزی بنویسم ، نه ، عده‌یی از دانایان این روش را برای حل
نسبی مشکل ترافیک مؤثر می دانند ، بنده نیز با عقلِ قاصرم فکر
می کنم همچنانکه برای اتوبوس به تعدادِ نفرات بلیط می دهیم ، برای
تاکسی هم باید به تعدادِ نفرات ، پول بدهیم وگرنه همیشه پول در
جیب و چشم براهِ عنایت رانندهٔ تاکسی خواهیم ایستاد . البته منظورم
تا زمانی است که تاکسی های ما به اتوبوس شباهت دارند و خلاصه ، همه
چیز هستند جز تاکسی !

آقای شهردار هم که زمام امور رانندگی شهر را در کفِ کفایت
 خود گرفته‌اند ، بهتر است به این نکات توجهی بکنند ، اما نخستین
 خواهش و استدعای ما از ایشان اینست که مردمی بکنند و یک روز با
 اهضای خانواده‌ی یکی از دوستانِ پِیای تا کسی بایستند تا ببینند که
 مردمِ بی‌پناه چه می‌کشند ، زیرا کسی که پشت ماشین "شیک" شخصی
 خود لم بدهد ، پیپ یا سیگار فرنگی در گوشه لب بنهد و روزنامه-
 های خارجی و داخلی یا اسناد و مدارک ریز و درشت خود را مُور کنند ،
 البته از دردها و گرفتاریها و اعصاب فرسایی های مردم خبر نخواهد
 داشت !

بقولِ سعدی :

تو خوش خفته بر هودجِ کاروان

زمامِ شتر در کفِ سارِ بِلَن

ترا کوه پیکر هیون می بَرَد

پیاده چه دانی چه غم می خورد ؟

راه حل کمبود تاکسی: پیاده روی؟!!

گویند: زنی پیش قاضی رفت و گفت: شوهرم در گذشت و پدر و مادر، و فرزند و خویشاوندی باقی گذاشت و مالی بمیراث نهاد، تقسیم آن چگونه است؟ قاضی گفت: گریه وزاری پدر و مادرش را، و یتیمی فرزندان مادرش را، و تنگدستی و خواری خویشاوندان را، اما مال را پیش ما بیاورند تا خصومت میان شما واقع نشود.

زن بیچاره ها چو واج ماند و گفت: چه تقسیم و چه دلیل عادلانه‌یی؟! یکی از خوانندگان نیز دو روز پیش با تلفن، استدلالی چنین کرد و گفت: "شما نوشته‌اید وضع تاکسی خوب نیست و باید دولت ب فکر چاره باشد تا مردم بیش از این بیچاره و ناراحت نشوند، اما حق این است که بنویسید: بجای اینکه مردم منتظر تاکسی شوند، باید راه پیمایی کنند و پیاده قدم بزنند و این همه تنبل و راحت طلب نباشند و آنگهی، اگر دولت مقرر کند که مردم بتعداد نفرات باید به تاکسی هول بدهند، آن وقت بسیاری از مردم نمی توانند تاکسی سوار بشوند."

شک نیست پیاده روی و راه پیمایی نوعی ورزش است و مفید و سودمند برای سلامت و تندرستی تن و جان، اما به این دلیل که مردم اندکی تن پرور شده‌اند و تن به ورزش پیاده روی نمی دهند خرابی

وضع تاکسی و اتوبوس را تعبیر و تفسیر نمی‌توان کرد ، طول و عرض و مغرب و مشرق و شمال و جنوب تهران با اندازه‌یی وسعت بی‌قواره پیدا کرده که اگر "آشیل" دونده نیرومند و توانای یونانی هم بخواهد در یک ساعت ، یک دهم آنرا بپیماید، نمی‌تواند !

پیر مرد یا پیرزنی که می‌خواهد از شمیران بدیدار دختر یا خویشاوند دیگر خود به نازی آباد برود ، معقول است به وی بگوییم خانم، پیاده روی کنید ، چون پیاده روی ورزش سودمندی است؟! از این گذشته ، مردم عادی در همه کاری پیر و رفتار بزرگان و گردانندگان امور هستند و هر کاری که آنان انجام بدهند ، اینان نیز پسندیده اش می‌شمارند ، و کم و بیش به آن عمل می‌کنند ، حال اگر خود مسؤولان ، این راه‌های دراز را پیاده روی می‌کنند و ملال نمی‌گیرند و خسته نمی‌شوند ، بفرمایش شما از مردم نیز بخواهند تا پیاده راه بروند و از مزایای پیاده روی برخوردار شوند . روزگاری ، روز گار سرعت است ، سرعت در کار و دانش اندوزی ، سرعت در پیشرفت معنوی ، و سرعت در دزدی و کلاهبرداری "و گانگستریسم" و کشور گشایی و چیزهای دیگر . اگر بنده و شما در فلان بخش یا شهرستان کوچک زندگی کنیم و این فضیلت را داشته باشیم که همه نقاط کشور را مال خود بدانیم و قابل سکونت بشماریم . آن وقت قول شما درست است اما با وقت کم و فاصله زیادی که در میان است چگونه می‌توان به نصیحت حکیمانه شما گوش فرا داد ؟!

"ولتر" و "ژان ژاک روسو" ی فرانسوی رامی شناسید . روسو سادگی و طبیعت پرستی رامی پسندید ، ولی "ولتر" شیفته و دلدادۀ هنرها و دانش‌های جدید روزگار خودش بود . "روسو" رساله‌یی در پاسخ مسابقه‌یی که یکی از فرهنگستانهای آن دوره مطرح کرده بود نوشت و جایزه‌یی برد ، مضمون رساله این بود که : "علوم و هنرهای جدید اخلاق فرزند آدم را تباه ساخته و او را مُبدل به موجودی بی‌کاره و بی‌عبار کرده است ." ولتر چون این رأی عجیب را خواند بر آشفت

و در پاسخ روسو چنین نوشت : " حقایقی که شما بر مردم ظاهر می فرمایید خواهند پسندید اما عمل نخواهند کرد ، زشتی تمدن انسانی را که ما از نادانی پناهگاه خود دانسته ایم بهتر از شما کسی جلوه گر نساخته است و هیچکس این اندازه هوش و فهم بکار نبرده است که مردم را چهارپا کند ؛ حقیقه " چون شخص کتاب شمارا می خواند هوس می کند که چهارپا شود . متأسفانه من شصت سال است عادت چهارپا راه رفتن را از دست داده ام و از من گذشته است که به آن حال باز گردم و ناچار باید این رفتار طبیعی را بکسانی که از من و شما سزاوار تر ندارانی کنیم . مهاجرت نزد وحشیان آمریکا را هم بر خود نمی توانم هموار سازم زیرا کسالت های مزاجی و دردهایی دارم که درمان آن راجز در پیش پزشک حاذق اروپایی توان جست ، و مانند آن را نزد آن نیک بختان نمی یابیم ، و دیگر اینکه می بینیم آن مردم هم پیرو بی تربیتی و زور گویی ما شده ، شقاوت پیشه کرده و بایک دیگر زد و خورد می کنند ... " ۲

اکنون هم ، آن وقت سپری شده است که مردم بتوانند پیاده و بیوسيله دنبال همه کارهای خود بروند ، و ماشین و تاکسی و اتوبوس هم برای این ساخته شده که مردم بتوانند با سرعت و شتاب معقول و پسندیده امور زندگی خود را بچرخانند و دیگر باز گشتن به روزگاران نخستین نه تنها ممکن نیست بلکه معقول هم نیست . در مورد قیمت تاکسی هم باید گفت : اصولاً کسانی سوار تاکسی می شوند که کم و بیش قدرت پرداخت آن را دارند . و دیگران نیز چون ندارند یا دارند و اصراف نمی کنند ، به تاکسی سوار نمی شوند ، و به هر حال این هم آزمایشی است اگر انجام دهند !

۱ اصفهانی ، راغب : محاضرات ، ج ۵ ، ص ۱۹۰ ، چاپ بیروت .

۲ کاپلستون ، فردریک : تاریخ فلسفه ، ج ۶ ، ص ۱۹۴۰ ، چاپ

لندن ، ۱۹۶۸ .

لشکر عزرائیل در پیاده‌روها !

سوارگان به آرامی و نرمی در جاده‌ها راه می‌روند ، و با دوستان و یازنان و کودکان و یادلبران خود شاد و خندان می‌گذرند . تاکسی که پیدا نمی‌شود ، از این رو پیادگان ، بیچاره و پریشان خاطر ، پس از نومیدی و یاس بسوی پیاده‌روهای می‌روند تا پیاده روی کنند و کمبود ورزش و ریاضتِ خود را کامل سازند . آخر آن آخوند گفته بود که "اگر نماز هیچ فایده‌یی نداشته باشد دست کم ورزش و ژیمناستیکِ اجباری هست که مایه سلامت و بهبودِ تن و جان می‌شود!" ، پیاده بیچاره هم می‌خواهد در حاشیه‌یی به این ورزش اجباری آغاز کند ، اما از بخت بد سفیران مرگ با آوازی جان‌خراش، مانند اجل مُعلق سر می‌رسند و چُرتِ عارف و عامی همه را پاره می‌کنند . این سفیرانِ مرگ را بنده "لشکرِ عزرائیل " می‌نامم که در پیاده‌روهای تهران راه می‌افتند و از یمین و یسار می‌روند و دلِ پُرهوس و آرزومندشان به هیچ آدم‌میزاده‌یی نمی‌سوزد .

حالا شما فکر کنید خانم یا آقای که دستِ دختر و پسر خردسالش را گرفته و از پیدا کردن تاکسی و اتوبوس هم ناامید گشته ، غافل وار راه می‌رود ، ناگهان صدای " صورِ اسرافیل " رادمِ گوش خود می‌شنود

و بی اختیار از جامی پَرَد . اینجا دو حالت پیش می آید : یا دست
بچه‌ها را ول می‌کند و از ترس و اضطراب بگوشه پیاپیاده رو می‌دود یا بچه
ها از دستش رها شده به این سو و آن سو می‌روند ، خلاصه ذهن
پیشانش و آرزوهایش پیشانش تروآزرده ترمی شود .

سنائی غزنوی شاعر عارف و نکته سنج ایرانی در " حدیقه "
داستانی مناسب این حال سروده است و می‌گوید :

پیرزنی در روستای " تکاو " ، از آبادیهای نیشابور ، زندگی
می‌کرد و مال دنیا دختری داشت " مَهَسْتی " نام و دوگاو :
داشت زالی بروستای " تکاو "

مَهَسْتی نام دختری و دوگاو

نو عروسی چو سرو تر بالا ن

گشت روزی ز چشم بد نالان .

پیرزن سخت غمگین شد و دلش آتش گرفت زیرا عزیز یا

" نیازی " جزا و نداشت :

دلش آتش گرفت و سوخت جگر

که " نیازی " جزا و نداشت دگر

زال گفتی همیشه با دختر .

پیش تو باد مُردَنِ مَادِرَا

قضا را روزی هنگامی که گاو علف می‌خورد ، سرش به دیگ گیر

کرد و هر چه کوشید نتوانست بیرون بیاورد و :

... مانند دیوی از دوزخ

سوی این زال تاخت در مطبخ !

پیرزن مادر مرده پنداشت که عزرائیل است و آمده است تا رخت

هستی او را بجهان دگر ببرد ، از این رو فریاد بر داشت :

کای مَلَقَمَوْتُ من نه مَهَسْتی ام

من یکی پیر زالِ مِحْنَتی ام !

گر ترا مهستی همی باید
 شو مراو را ببر مراشاید!
 من برفتم تو دانی و دختر
 سوی او رو، زکار من بگذر! ۲۰

حالا اینجا نیز اگر زن بیچاره از ترس و وحشت بچه‌های خود را رها کرده ، بگوشه‌یی بگریزد سرزنش کردنی نیست ، زیرا حفظ جان در نهاد آدمی زاده است ، ولی اگر بچه‌ها از دست او فرار کنند و وحشت گیرند و سراسیمه شوند ، نتیجه از این هم بدتر خواهد بود .
 ما ایرانی ها ، قوم عجیبی هستیم از همه سوغات های فرنگ آنچه را که مایه برتری و پیشرفت و فزونی معنویت ما می شود ول کرده ایم ، و آنچه را که علت شوربختی و گرفتن آرامش از زندگانی است ، بجان و دل پذیرفته ایم و امروز نیز می پذیریم .

در کشورهای اروپا و آمریکا و حتی ژاپن که سازندگان و صادر کنندگان انواع ماشین آلات از اتوبوس و ماشین سواری و دوچرخه و موتورسیکلت هستند ، باندازه ما موتورسیکلت سوار نمی شوند و حتی پیران و بزرگان آن اقوام را می بینیم که سوار دوچرخه می شوند و بی سرو صدا راه می روند ، آن هم نه در پیاده رو ها .

باور بفرمایید که بنده چند خارجی را بچشم دیده ام که از دیدن این نمایش که برخی از جوانان مادر پیاده روهای خیابان های پایتخت نشان می دهند ، انگشت تحسین برندان می گیرند و با شگفتی از خود می پرسند : " این که می بینم به بیداری است یارب یا بخواب ؟! " مرحوم سید جمال الدین اسدآبادی همدانی - فیلسوف و دانشمند ایرانی - درباره این خوی بد ما گفته است که " اگر ریاضی دان فیلسوف و بزرگواری ظهور کند و در پایتخت ما بانگ در دهد که من همه قوانین ریاضی و فیزیک و شیمی و هندسه را در چند سطر خلاصه کرده ام و می خواهم آنرا برای شما یاد بدهم ، ده نفر دور او جمع نمی شوند ، اما اگر دیگری هزار کرامت و شعبده و کار خلاف عقل ادعا کند ، چنان گرد

اوجم شده از دحام می‌کنند که گویی سعادتِ این جهان و آن جهان‌شان بدان وابسته است و این دلیل نادانی و بی فرهنگی ما است زیرا نشانه خردمند اینست که دنبال هوسبازی و دروغ پردازی و دروغ پذیری نمی‌رود ولی نشانه نادان اینست که کارهای شگفت و ناممکن را می‌پذیرد و دنبال علت جویی و دلیل عقل نمی‌رود . " ۱

همانطور که رانندگان متخلف رانند می‌دهند و سپس بند می‌نهند - یعنی جریمه می‌کنند و یا تصدیقش را می‌گیرند - باید در باره این جوانان نیز که حتی در پیاده روها اعصاب خراب و خسته مردم را خراب‌تر و پریشان‌تر می‌کنند ، چاره‌بی بیندیشند . البته ، جوانی با شور و حرکت و جنبش و پویایی همراه است و پدران ما بنقل از حکیمان یونان گفته‌اند : " جوانی ، شعبه‌بی از دیوانگی یا شوریدگی است . "

و باید به این نیروی عظیم آنها ارج داد و از آن بصورت درست و پسندیده و بسود خود آنها و توده مردم ، سود جست ؛ چنانکه در بسیاری از کشورها از این نکته آگاهند و این نیروها را پیش از جوش و غلیان ، در مسیرهای هنری یافتنی یا علمی می‌اندازند و استفاده سرشار می‌برند ، و اگر مانیز چاره‌بی عاقلانه نکنیم ، گذشته از این گونه بی بند و باریها که در گوشه و کنار شهر تهران و دیگر جاهای ایران می‌بینیم ، دیوانگی های خطرناک تری نیز خواهیم دید ا

* * *

نامه کوتاه زیر را بخوانید !

نامه به سر دبیر روزنامه اطلاعات

خیابان خیام تهران

آقای شهردار ! در پیاده روها نیز قدم بزنید .

" در شماره پنجشنبه ۲۱ فروردین ، مقاله‌ای از آقای حلبی در اطلاعات چاپ شده بود تحت عنوان " آقای شهردار ، بفرمائید سوار تاکسی بشوید " . پیشنهاد می‌کنم ایشان با قلم‌رسانی خود مقاله‌ای هم

تحت عنوان "آقای شهردار ، بفرمائید در پیاده روها قدم بزنید"
بنویسند و وضع وحشتناک عابران پیاده را که همیشه در حریم خود در
معرض خطر تصادف با موتو سیکلت ها قرار دارند شرح دهند .
تابحال که پلیس راهنمایی کوچکترین اقدامی برای حمایت از
عابران در این مورد نکرده است ، شاید آقای شهردار دلش بحال
مردم بسوزد و چاره‌ای برای آنها بیندیشد .^{۱۸}
فرهاد پرنیان

۱ برای آگاهی از زندگانی و اندیشه‌های سید جمال الدین اسدآبادی
طالبان بنگرند به: "سید جمال و رساله نیچریه" نوشته نگارنده .

آنچه خوبان همه دارندما تنها داریم !

... هر ایرانی ، کم و بیش ، امروز ،
مانندِ دوهزار سال پیشِ یونان قدیم^۴
فیلسوف است ، یعنی از هرکاری ،
اندکی می داند و یا ادعای دانستنِ
آن کار را دارد . و علت عقب ماندن
و عدم سرعت در کارهای مملکت نیز
همین است .

"اعتماد السلطنه" رامی شناسید وی از مقربان دربار ناصرالدین
شاه قاجار بود ، و مدتی وزیر انطباعات شد و کتابی چند تألیف کرد
که از آن جمله "مرآة البلدان" . ، "المآثر والآثار" رامی توان نام
برد ، و در احوال شخصی او گفته اند که مردی هوشیار و واقع بین بوده
است .

آورده اند که روزی ناصرالدین شاه از همین آقا پرسید " در
مملکت چه چیز از همه بیشتر است ؟ " اعتماد السلطنه بی درنگ گفت :
" قربان ، پزشک ! " ناصرالدین شاه تعجب کرد و پرسید : دلیل
این سخن چیست ؟ اعتماد السلطنه گفت : پاسخش را بعداً

بعرَض می‌رسانم . یک هفته بعد دستمالی زیر جانش بست و دو سر آن را روی سرش گره زد و چنان وانمود که دندانش درد می‌کند ، با همان حالت پیش شاه آمد . شاه پرسید : چه شده است ؟ گفت : قربان ، دندانم پيله کرده و آماش برآورده ، بر فور یکی از درباریان گفت : شلغم جوشیده روی جایگاه پيله کرده بگذارید ، دیگری گفت : هلیله بادام علاج این درد است . دیگری گفت : سریشم جوشیده سودمند است . حاصل آنکه هرکس فراخور دانش خود چیزی تجویز می‌کرد . اعتماد السلطنه به آرامی دستمال را باز کرد و خطاب به شاه گفت : قربان ، دندان من درد نمی‌کرد تنها خواستم عرضی را که یک هفته پیش کردم تأیید کنم که در مملکت ما پزشک از همه چیز بیشتر است .

اگر اعتماد السلطنه امروز زنده بود می‌دید نه تنها پزشک فراوان است ، بلکه همه چیز از همه چیز فراوان تر است ! سیاستمدار ، ادیب ، فیلسوف ، مهندس ، نویسنده ، شاعر ، صورتگر و پیکرتراش نانوا ، خیاط ، بزاز ، خباز ، آشپز ، باغبان ، گیاه شناس ، طبیعت شناس از همه چیز بیشتر است و دلیل آن دو چیز است : یکی نبودن تخصص ، دیگری : داشتن ادعاء . هر ایرانی کم و بیش امروزه مانند دو هزار سال پیش یونان قدیم فیلسوف است ، یعنی از هر کاری ، اندکی می‌داند و یا ادعای دانستن آن کارها را دارد ، و علت عقب ماندن و عدم سرعت در کارهای مملکت ، نیز همین است و هنوز هم که هنوز است این پند درست و خردمندانه پدران ما در گوش ما فرو نمی‌رو دکه " ، همه چیز را همگان دانند " ، یعنی : یک فرد به تنهایی نمی‌تواند هم پزشک ، هم معمار ، هم نویسنده ، هم سیاستمدار و هم خانه دار و هم خواربار فروش باشد و برای چرخیدن کارها و ثبات و استواری بُنیاد جامعه کارها باید تقسیم شود .

در این باره به اندازه بی سخن گفته اند که گرد آوردن آن برآستی نیاز مند دفتر دیگری است .

اگر شعر را دوست دارید ، این شعر فردوسیِ بزرگ را بخوانید :

سپاهی نباید که با پیشه ور

بیک جوی جویند هر دو هنر

یکی کار و زو یکی گرز دار

سزاوار هر کس پدید است کار

چو این کار او جوید او کار این

پر آشوب گردد سراسر زمین !

کار ادعا و کم خردی ما بجایی رسیده است که : هر کس خود را در کاری که پیش گرفته از همه مردم داناتر و کاردان تر می پندارد و چندان از پندار و خود خواهی پر است که نمی خواهد بوی حقیقت بمشامش بخورد و این همه آثار تقسیمِ کار و پیشه را در کشورهای پیشرفته انکار می کند . هر مادری ، دختر خود را زیباترین دختر شهر می پندارد ، هر پدری پسر خود را لایق ترین پسر کوی و برزن می شمارد ، هیچ استادی در کار خود به کمبود و نقصانی معتقد نیست ، و هیچ فروشنده بی جنس خود را "بُنجل" نمی داند ، و خلاصه بقول سعدی "همه کس را عقلِ خود بکمال نماید و فرزندِ خود بجمال . " و اگر ملامت نکنید عرض می کنم روی هم رفته پای بند این اعتقادیم که "آنچه خوبان همه دارند ما تنها داریم " و این بزرگترین آفتی است که تیشه بریشه پیشرفت و کمال جویی ما می زند و عجیب اینست که : وقتی به استخوانهای پوسیده پدران می نازیم ، در عمل بسخنان آنان از همه نادان تریم ، کتابِ دینی ما می گوید " انسان ، ناتوان آفریده شده " یعنی : کمال و نهایت در وجود او و صفات و کارهای او تصور نمی توان کرد و مولوی می گوید :

آفتی بدتر ز پندار کمال

نیست اندر جانِ توای "ذو دلال" !

"ذو دلال" یعنی : خداوند ناز و کرشمه و فخر فروشی . و راستی را اگر ناتوانی و سستی انسان در یادش بماند این همه تکبر و عظمت

نمی فروشد ، و می تواند بخودش بقبولاند که ممکن است در کاری که پیشه کرده است دیگری هم دانایتر و کاردان تراز او باشد .

همین پندار کمال باعث شده است که بگوییم : اعتقادات ما کامل ترین اعتقادات است ، و حتی همه اختراعات و اکتشافات علمی جدید از تلگراف ، تلفن و بی سیم و رادیو و دستگاه ضبط صوت و رفتن به آسمانها و شکافتن اتم و دیگر کارها همه در کتاب

دینی ما آمده است و شگفت اینست که در این اواخر در مصر کتابی نوشته اند بنام "مطابقة الاختراعات العصرية لِما أَخْبَرَ بِهِ سَيِّدُ الْبَرِيَّةِ" و مؤلف در آن کتاب بخیال خود اثبات کرده است که پیامبر اسلام (ص) همه اختراعات علمی جدید را می دانسته و خبر داده بوده است و برای اثبات نظرات خود از "ابوهریره" و "بخاری" و "احمد" و دیگران حدیث ها و خبرهای زیادی نقل کرده است . اما بن خلدون دانشمند فلسفی مشرب اسلامی ششصد سال پیش ، این نکته را دریافته بود که می گفت "پیامبر (ص) برانگیخته شد تا بما شریعت و اخلاق بیاموزد نه پزشکی و دیگر امور علمی و عادی . . . " این پندار نادرست سالهای سال در دل و جان ما رخنه کرده و هنوز هم مانند برخی از اقوام یهود معتقدیم : خدا ، خدای ما و دین ، دین ما و زندگانی ، زندگانی ما است و دیگران همه ریزه خوار سفره پر و خوان بیدریغ ما هستند . ولی آنچه ما را از قافله علم و معرفت و واقع بینی دور کرده ، همین پندار است و تا این پندار از میان نرفته وضع ما بهتر از این که هست نخواهد بود . سعدی می گوید :

یکی در نُجوم اندکی دست داشت

ولی از تکبر سری مست داشت

این مرد نزد گوشیار دیلمی دانشمند ستاره شناس ایرانی در سده چهارم آمد تا ستاره شناسی یاد بگیرد . گوشیار چون پندار کمال در وی دید کلمه بی بوی نیاموخت و او ناچار بازگشت

شد .

تو خود را گمان برده‌ای پر خرد
سبویی که پر شد دگر چون برد
ز دعوی پری ز آن تهی می روی
تهی ای تا پرمعانی روی ..
تواضع کند هوشمند گزین
نهد شاخ پرمیوه سر بر زمین ۲

ما همه اختراعات و اکتشافات دانشمندان مغرب زمین را می دانسته ایم
اما شگفت اینجاست که وقتی آنها آن کارهای علمی را می یابند و انتشار
می دهند و اصول علمی آنها را بیان می کنند ، ما از کمین بیرون
می آییم و می گوئیم : این سخن یا اختراع یا این اندیشه ها در کتابهای
دینی و فلسفی ما وجود داشته و برای تأیید سخن خودمان ، چندین
خبر و حدیث نقل می کنیم ، اما معلوم نیست که خودمان را فریب
می دهیم یا آنان را ؟

۱ ابن خلدون : مقدمه ، ص ۱۸۳ ، چاپ مصر "
۲ سعدی : بوستان ، ص ۸۹ ، چاپ فروغی .

هم مرد شمشیر باشید و هم اهل نماز !

"مدتی است باز هم سروصدای صوفی‌گری و صوفی منشی بلند شده است و وعده‌ای مثل آقای حلبی به طرفداری از تصوف پرداخته‌اند من بعنوان یک مسلمان ، وظیفه خود دیدم که چهره واقعی تصوف را و کاری که صوفیان در دنیای کُشش و کُشش بدان مشغولند ، نشان دهم ، چه راهی را که اینان انتخاب کرده‌اند ضربه‌ای است بر پیکر اجتماع و ضرری است برای توده ناگاه !

عارفان اسلامی ، شناختی است درونی که در زیر آبخار تند "وحی" می شکفت و از افق پاک الهام نور می گیرد و در گریبان قومی پابرهنه سر می کشد که پای برفرق فرقدان می نهند و آنان را که دلی پاکست و جانی مُزگی ، نور خدا را در دل می یابند . عارفان اسلامی آنهایی هستند که بجایی میرسند که بجز خدایم بینند و مکان آدمیت را تا قلّه صفادر می یابند و در خلوتگاه جان ، چهره یکتا را بی برده مینگرند که حجاب چهره جان را که غبارتن است و " با ساکنان حرم سر عفاف ملکوت به غزلخوانی و سماع پرداخته‌اند " و در آن مبارک سحر شب قدر تازه برات آزادی یافته‌اند " . و چه بلند است این عروج و چه مقدس

است این شب معراج و اسرای باطن که آیات حق را دیده‌اند و از گریبان
جان تا اوج آسمان پرواز کرده‌اند و دیگر در زُجاجهء جانشان هیچ لَکّه
و غلّی پدید نیست که بهشتیانند و از رحمت محض آفریده‌اند و آرام
دل و نور دیده‌اند .

وای وای که این حقیقتِ روشن هم مسخ شد و این واقعیت بزرگ
تحریف گشت و وارونه ، و داستان خرّقه و درویش و بوق و کشکول و منّ
تشاپیش آمد و فردی گری و بی خبری از جمع و قهر از توده و انعزال از
زندگی و پسِ زانو نشستن و غمِ روزی نخوردن و به منطقِ ... این نیز
بگذرد . " گراییدن و موی ناستردن و کف بلب آوردن و گُل مولا خواندن^۱
بودن . گروهی صوفی با اصطلاح صافی دل ، گویند : "مقامِ عشق را در که
بسی بالاتر از عقل است" و در اینجا بدندهء چپ افتاده‌اند و اصلاً
گویند که عقل هیچ است و پوچ است و هر چه هست عرفان و اشراق که
در پرتو آن حقایقی از ماوراء جهان بر صحیفهء دل می درخشد و درس
عشقی که در هیچ دفتر نباشد ، بذهن آدمی می آید و کُمیّتِ عقل در
این راهِ پر خطر لنگ می گردد .

عرفان ارتباطِ ملکوتی من با خداست . و بقولِ بوعلی
روحی ، و هزاران کتاب که در این باره نگاشته شده و مکتبی بزرگ و
بدیع بنام عرفان و تصوف پدید آورده است و آن همه شاعران و مریدان
و مرشدان که سرها بگریبان ذهنیت فرو برده و بعالم خلسه و خیال و
مکاشفات درآمده اند ولی این عرفان گرایبی اگر بصورت مطلق ذهنیت
و عرفان منفی درآید ، ای وای که چه فاجعه آميز می شود و مصیبت بار
و زندگی سوز و نکبت آور .

ویکتور هوگو در اثر ارزندهء خویش ، بصوفی منشانی ذهنی مشرب
که در عالم خیال فرو رفته‌اند و در عالم وهمیات ، در حال مکاشفاتِ
خُرافی ، غرقه در گرداب هیروت و هورقلیایی هستند می گوید :
"سری بردارید و بفکرِ گرسنگان و درماندگان اجتماع خود باشید .
و گامی بنفعِ مردمِ خود بردارید . فرورفتن بدرون خود و ناگاهي از عالم

برون و جهانِ زندگی و فرار از میدانِ مبارزه و سنگر را بدشمن سپردن و به منطق غلط "جهان و هر چه در او هست هیچ در هیچ است" تن در دادن ، ضایعهٔ بزرگی است که انسانیت را در آستانهٔ دیرها و خانقاه‌ها قربانی می‌کند و بعد ، اندیشه را از انسان می‌گیرد و فلجش می‌کند و از او جوکی‌های هندی را می‌سازد ، گرسنه و محروم در زیر چکمهٔ بیگانه و با "نئی‌ها" مارها را به رقص آوردن و خود در کام اژدهای استعمار بودن !

آنجا است که مجذوبیت‌های شخصی ، بوسیلهٔ علم و وحیِ عقل ، راهنمایی نمی‌شود و الهام‌های فطری و اکتشافاتِ درونی که در پالایشگاه دانش و دین پالوده نمی‌گردد ، خرافات و شطحیات و گزافه‌هایی بار می‌آورد که قیافهٔ "منِ خدایی" بخود می‌گیرد و صوفی بیدل ، بداد می‌آید که : "لَيْسَ فِي جُتِّي إِلَّا اللَّهُ" ، و کم کم بایزید می‌گوید : "همچون ماری که پوست می‌اندازد ، پوست انداختم و همه حق شدم" و حلاج "انا الحق" می‌گوید و انسانیت از اوج توحید به لجنگاه عفن و شرک "خویشتن‌خدایی" فرو می‌رود و دیگر ، هزاران بدبختی‌ها که از آن برخاسته و دیده‌ایم و می‌بینیم و دروغ‌ها از کرامات شیوخ که مثلاً شیخ ژنده پیل ، نماز خواند و سر در دامان اژدها نهاد و خوش خوابید و دانای مرشد شهاب بر روی آب رفت و آن دیگر سرش را که بریده بودند ب زیر بغل گرفت و فرار کرد ! پس عرفان بدون تابش ایمان در ردیفِ طامات است و خزعبلات و خطر تحجر و انجماد و انجمادِ ابعاد اصیل انسانی را رها کردن و خود گم کردن و هرگز نیافتن !

نقائص عرفان منفی و انفکاک آن از علم و ایمان و عقل را محققان ، این سان بیان کرده‌اند :

نخست اینکه مسئلهٔ تزکیه و تصفیه و تخلیه و تجلیه و تجرید که از عناوین صوفیه است ، مسالهٔ نفس‌کشی را پدید می‌آورد و تعطیل همه غرائز ، یعنی از انسان و حتی حیوان مردن و نامی ، بلکه جمادی شدن یعنی سیر بقهقراء و واپس رفتن و دنده عقب حرکت کردن و

دواندام اندیشه و طبیعت تن را بریدن و یک اندام روحی منحرف و
مرده باقی گذاشتن !



عده بی صوفی ، اخلاق را در جنبه فردی معمول می دارند
که باید انسان خودش را تزکیه کند و اندرون خودش را روشن بدارد
و در زیر لاک خودش فرو رود و بدیگران کار نداشته باشد . هرکس
بدین خود ، بما چه که دیگران چه گونه اند ؟ بما چه مربوط که
اجتماع درمانده و گرسنه و گمگشته است ؟ ما باید بفکر خودمان
باشیم و هم این طور ، تنها بروید تا بخدا برسیم و در اوفانی شویم
دیگران خودشان می دانند می خواهند بروند می خواهند بمانند .
پس این چه فرقی دارد با آیین تحریفی مسیحیت ؟ این جاست که
جامعه از هم پاشیده می شود و غول فردگرایی می گردد و میدانی بلا
دفاع برای دشمن گشوده می شود و چنگیز ها می آیند و هرچه "صوفی
صافی" است درو می کنند و جنابان شیخ عطارها را و فرزند انشان را
می کشند و اسف اینکه در این صحنه خاک و خون ، بیشتر از پیش بذر
تلخ ذهنیت و فرد گرایی بارور می گردد و زمینه را برای یورشهای
بعدی دشمن فراهم ترمی سازد و ما می بینیم که بزرگترین و مقدس ترین
و نخستین پرورده اسلام ، علی (ع) عارفی است بزرگ و کامل که
خدای را آنچنان شناخته که "اگر پرده های ماده هم دیده و پاره
گردد بریقینش افزوده نگردد" ، یعنی ازوراء حجابها نیز آگهی دارد
ولی همین عنصر ارزنده بزرگ عارفی است کامل ، در نخستین وهله ، امیر
مومنان است و در سلایه این ایمان محکم ، عقلی دارد کامل ، علمی
دارد سرشار و عرفانی دارد صافی ، هم پارساست و هم رهبر زندگی
هم مرد شمشیر است و هم اهل نماز ، هم حاکم است و هم قاضی ،
هم کشاورز است و هم مربی ، هم سخنور است و هم نویسنده و روح

قدوسی اش آنچنان پاک است که به معاینهٔ دل ، خدای را می بیند
ومی پرستند ، و آن فرزندِ گرانمایه اش ، سالارِ شهیدان، که عرفان را
به اوجِ کمال رسانیده و در عرفات ، خدای را از لسانِ وحی بیان عرفانی،
عرفانی مثبت و کمال ، سپاس می گوید و می ستاید و هنگامی هم که از
قلبش خون می ریزد ، باز هم در اوج شناخت و عرفانِ خدایی است
و به عشق او می جنگد و به اشتیاق او جان می دهد . »

اندر دزدگیر شدن بنده

امروز خبر شگفتی دارم ، و آن اینست که از وقتی که این بنده در روزنامه اطلاعات خشکوتری بهم می بافم و بقول برخی ها از نویسندگی می لافم ، صوفی شده بودم و اکنون دزدگیر هم شده ام ، اما خدا کند که دزد نشوم . خواننده محترمی با همه مشخصات و اسم و رسم خود نامه بی نوشته اند که " آقا ، کار دزدی اتومبیل و اشیاء داخل آن در بهشت زهرا بالا گرفته است و مدتی است که دزدان اتومبیل ، بی آنکه مدت ها کشیک بدهند ، در ساعت های بیکاری به محل کارشان در بهشت زهرا می آیند ، دقیقه بی چند در عزای عزاداران می نشینند و سپس با اتومبیل و یا اشیای داخل آن راه شهر پیش می گیرند و سلاّنه سلاّنه راه می روند . . . " آنگاه حدود یک صفحه دیگر سیاه کرده اند که خلاصه اش اینست که : " آن بلا بر سر من وزم نیز آمد پس از دزدیده شدن اتومبیل من ، کیف و لوازم خانم با هزار گرفتاری بشهر آمدم و . . . و شما کاری بکنید . "

خوب ، این خواننده که در حق این بنده نیز لطف بسیار بخروج داده ، مانند غریق است ، و از قدیم گفته اند که " غریق به هر

چیزی دست می‌زند." وگرنه ایشان یا هر کس دیگر می‌دانند که بنده
وامثال بنده در این شهر هیچ‌کاره‌ایم ، شاید بقول حافظ رفتار کرد
اند که می‌فرماید :

از هر کرانه تیر دعا کرده‌ام روان

باشد کز آن میانه یکی کار گر شود .

در زبان فارسی مثلی داریم که می‌گوید : " میان پیامبران جرجیس
را پیدا کرده‌است . " در احوال این جرجیس آمده است که اهل فلسطین
بوده و روزگاری یکی از حواریان مسیح را در یافته ، و از سوی همو بدعو
فرمانروای موصل فرستاده شده‌است ، اما او که مردی بت پرست بوده ، از دعوت
جرجیس رنجیده و دستور داده تا به چهار میخش بکشند و سیخ‌های
سرخ آهنی در تنش فرو ببرند و بدین ترتیب او را بکشند و از اینجا
مثل شده است که میان پیامبران جرجیس را پیدا کرده‌است یعنی : آن
همه مردمان کاری و کاردان و نیرومند را رها کرده و آدمی بی دست و پا
و یال‌قوز را برای رسیدن بمراد برگزیده است .

این خواننده گرامی هم این همه مقامات پلیس و دادگستری
را رها کرده ، و از این بنده ناتوان کمک خواسته‌اند ، تا مگر آن دزد
بهشت‌زهرایی بسخن بنده در روزنامه اطلاعات گوش بدهد ، و جدانش
بیدار شود و ماشین و لوازم دزدیده شده این خانم و آقا را پس بیاورد ، جدا
که در خوش‌قلبی و صفا رودست ندارند ، اما بنده با شرمندگی عرض
می‌کنم که : کل اگر طبیب بودی ...

اما اصل قضیه :

همه می‌دانند که مرگ قطعی ترین واقعیت زندگانی آدمی زاده
است و به قول یکی از نویسندگان :

" مرگ دادگترین داوران است زیرا حکم او در باره توانگر و
درویش و نامدار و گمنام و پولدار و گدایی است . "

از این جهت مردم در روزگار گذشته آنرا ملعبه و بازیچه نمی
کردند ، و اگر مرده‌یی را بگورستان می‌بردند یا بر در خانواده‌یی تابوت

و تختِ روانِ مرگ را مشاهده می کردند ، اندکی متأثر می شدند و دمی
از دنیا پرستی و مال دوستی و کجروشی فارغ می گشتند . حتی دیده
می شد اگر ظالمی بمظلومی زور می گفت و حقّ او را زیر پا می نهاد
مظلوم بیچاره بگورستان می آمد و نشیمن می کرد و می گفت :
سر انجام ظالم را همین جامی آورند و آنوقت می فهمد که سر انجام
ظالم و مظلوم هر دو زیر خاک می روند و این همه گردنکشی و سر-
فرازی همه بر باد می رود .

سنائی غزنوی در " حدیقه " داستانی دلپذیر دارد . می گوید :
مردی بود ساده دل ، دزد رندی دستار او را ربود و شادمان
به سوی بوستان رفت ، مرد دستار رفته را دیدند که به سوی گورستان
روان گشت ، مردی که ناظر واقعه بود گفت : عجب ساده دلی ، آنکه
دستاربرد بسوی بوستان دوید و تو بسوی گورستان می روی ؟ مرد ساده
دل در جواب او ، گفت :

ای خواجه گرچه زان سون^۱ اشد
نه ز بندر زمانه بیرون شد
چه دَوم بیّهده سویِ بستان ؟

خود همی یابمش بگورستان

زود باشد که از سرائِ سپنج

آورندش به پیشِ من بی رنج

تا بدینسان که کرد ما را عور

عوریِ خود ببیند اندر گور ۲۱

اما امروزه نه تنها ما از رویت این همه صحنه های غم انگیز
مرگ و میر انسان ها خم به ابرو نمی آوریم ، بلکه آنچه هم از مرده و
خانواده او بدست می رسد به یغما بر می گیریم .

* * *

دزدی ، صورتهای گوناگون دارد . خانم یا آقای ثروتمندی
که به خانه فلان آقا یا خانم همتای خود می روند و یواشکی چیزی را

در جیب یا کیف می نهند ، مأمور اداره یا معلم و کارگر و دهقانی که در کار خود سستی می کنند ، مردانی که با صلاح آتشبار و عده بسیار ، راه بر کاروانی می بندند ، همه دزدند . اما دزدی ، علت نیست ، معلول است . باید عواملی را که مایه کجروی و دزدی شده است یافت و درمان کرد تا معلول از میان برود ، خانم یا آقای ثروتمند که با وجود ثروت بیکران حتی از خانه دوستان چیزی بر می دارند ، دزدیشان علت روانی دارد و آنها را باید معالجه علمی کرد تا شفایابند ، مأمور اداره یا معلم و کارگر و دهقان که از کار خود می دزدند و بوظیفه خود گردن نمی نهند ، بیماریشان گرسنگی و بی تأمین است ، باید به ایشان حقوق مکفی و در خور داد تا از کار خود نذرند و دلخوش و دلگرم باشند زیرا از قدیم گفته اند و راست – گفته اند که :

مراعات دهقان کن از بهر خویش

که مُزدورِ خوشدل کند کار بیش.

فلان راهزن و دزدِ اتومبیل و سارقِ کیف زنانه و پوشاک های مردانه نیز یا نیازمند است یا بیمارِ روانی ، ولی هر دو علاج شدنی و درمان پذیر است ، در گذشته که دزدانِ نهانی دستِ دزدان آشکار را به جرمِ دزدی می بریدند ، از این نکته ها غافل بودند و این جور مردمان را جنایت کار و بد سرشت معرفی می کردند ، امروزه از برکاتِ دانش و معرفت معلوم شده است که بدکار و جنایتکارِ فطری وجود ندارد ، بلکه این قبیل مردمان بیمارند و "بر بیمار و دیوانه و غشی و ... حَرَجی نیست". وظیفه اجتماع است و مقاماتِ مسؤول ، که اینان را تربیت کنند و از بیماریِ روح نجاتشان بخشند

و در دلشان نهال مردمی و انسانیت بکارند که در باطن خود عَسَس
و پاسبان داشته باشند تا زحمت پاسبانان و پاسداران نیز کمتر شود .

۱ سون : سوی ، طَرَف .

۲ سنائی : حدیقه . ص ، ۶۷۳ ، چاپ مدرس رضوی ، و عین
داستان اینست :

آن شنیدی که از کم آزاری	دزدی اندر ربود دستاری
آن دوید از نشاط در بستان	وین دوان شد بسوی گورستان
آن یکی گفتش از سر سردی	که بدیدم سلیم دل مردی
تو بدین سوهمی چه پویی قفت	کانکه دستار بُرد زان سو رفت
گفت ای خواه گر چه زان سون شد	نه ز بند زمانه بیرون شد
چه دَوم بیهید ه سوی بستان	خود همی یا بمش یگورستان...

درون خانه بهتر است یا بیرون آن؟!

می گویند که از بایزید بسطامی پرسیدند : بایزید کجاست ؟ گفت :
من خود بیست سال است که در طلبِ بایزیدم ۱۰۰
من نیز از آقایی که بدیدنِ بنده آمده بود ، پرسیدم منزلتان
کجاست ؟ گفت من خود نیز نمی دانم منزل کجاست ؟ هرروز با
موجری گلاویزمی شوم و هرماه خانه یی عوض می کنم و درست مانند
آن یهودی سرگردان شده ام که خانه و کاشانه یی نداشت و هر کجا
شب می آمد سرایش همانجا بود و با آغاز روز نو بیخانمانی
و حیرانی او نیز تجدید می شد . با این فرق که آن بیچاره این خوشبختی
را داشت که تنها بود و جنگ عیال و ناله طفلان نمی شنید ولی
بنده نه .

من گفتم : آخر ، مطلب به این شوری هم که شما بیان می
کنید نیست ، اقداماتِ اخیر دولت کم و بیش بنفع مستاجران و
طبقه کم درآمد تمام شده .

گفت : درست ، اما این دلبران عیار هر لحظه بشکلی در
می آیند و دلِ پیر و جوان و زن و کودک را مارا می بَرند و نهان می
شوند ، بدین معنی اگر امروز نمی توانند دستِ بنده وزن و بچهم

را گرفته بساطمان را بیرون بریزند ، در عوض هر روز یک جور ناراحتی برای ما ایجاد می کنند ، یک روز حمام می سازند ، یک روز نصف اتاقی را که مانشته ایم می خواهند تا دیوار بکشند و برای جشن عروسی پسر و دختر یانزدیکان خود آماده اش کنند .

* * *

می گویند : در گذشته ، در یکی از شهرهای مصر رسم بوده که چنانکه زمین را می فروختند هوارا نیز می فروختند و علت آن بوده که یک " قمی " - باتشدید میم - آنجا زمینی خریده بوده با این شرط که فروشنده بخشی از هوای زمین را برای خود نگاهدارد ، پس از معامله ، چون خریدار زمین ، خواست بر آن عمارت کند ، فروشنده گفت : هوای مرا بگذار و عمارت کن . خریدار حیران ماند قضیه را بقاضی بردند ، قاضی پس از چندین ساعت و عظ و خطابه مبلغی از خریدار بیچاره بگرفت و بفروشنده داد تا اجازه ساختمان داد ، و امروزه در قباله خانه های آن دیار " بی علتِ سقمی " می نویسند ! ۲

اما باز خدا روح این قمی را غریق رحمت کند که نخست شرطی کرده بوده و بعداً می خواسته طبق آن شرط رفتار نکند . اما برخی از موجران امروزی بدون هیچ اجازه بی در ملک خود حمام و دکان و کارگاه می سازند و مستاجر بیچاره هم نتق نمی کشد .

این گروه از مردم ، در هر هیأت و جامه بی که باشند ، بی فضیلت و دزد صفت اند زیرا خانه بی را که به اجاره داده اند ، اکنون با گستاخی هزار و یک بلا بر سر یک خانواده بیخانمان می آورند و لابد بهانه هایی از این دست دارند که " مردم بر مال ها و خواسته های خود مسلطند " . عرض کردم که اینان دزد صفت اند ، ممکن است که برای برخی این صفت گران بیاید ، ولی حقیقت جز این نیست و دزد تنها آن نیست که راه بر کاروانی ببندد ، یا از فراز دیواری بدرون خانه بی فرود آید . بقول " پیامبرِ دزدان " محمد

حسنِ قارانی کرمانی :

نه دزد است آنکس که در روزگار

ببندد ره کاروان در گُزار

یکی دزدیش بر سرِ منبر است

که این گفتِ من گفتِ پیغمبر است!

یکی دزدیش هست اندر نماز ...

ز تَحْتُ الحَنک ها وریشِ دراز

یکی دزدیش هست در مدرسه

ز تاریخ و جغرافی و هند سه

یکی دامِ اوانِ جو خوردن است

ولی مقصدش سیم و زر بُردن است

یکی کارِ خود را تجارت کند

در ارسال و مرسل غارت کند ..

خُلاصه جهانی همه ره زنند

زن و مرد از اُمّتان منند !

* * *

پدران و نیاگان ما می گفتند : آدمی زاده را از چهار چیز گزیر

نباشد : اول نانی ، دوم تنبانی ، سوم ویرانی ، چهارم جانانی . "

راستی هم ، انسان فرشته نیست که از نور زندگی کند و به غذا و

لباس و خوابگاه نیازی نداشته بشد ، بقولِ قائمِ شاعر :

آنها که نه همسر ، نه خور و خواب ، فرشته است

و آدم همه محتاجِ خور و همسر و خواب است.

برخی از این موجران بی فضیلت که با مستاجران خود این چنین رفتار غیر

انسانی می کنند و عرصه را بر آنها تنگ می گیرند ، یا باید از قانون بترسند

یا از خدا ؛ یا از آنکه در زمین است حساب ببرند ، یا از آنکه در

آسمان . و اگر از این دو ترسی ندارند لقمه چرب خو در چگونه می

خورند و وقتی که می بینند نیازمندان و بیخانمانان که از بدیِ اوضاع به

وی پناه آورده‌اند ، خون می‌خورند ؟ بقول سعدی :

توانگر خود آن لقمه چُون می‌خورد ؟

چو بیند که درویش خون می‌خورد؟!

می‌گویند: "مردی خواست خانه‌یی را کرایه کند ، از ماجر پرسید
آشپزخانه کجاست ؟ گفت : در همسایگی ما مردمان نیکوکاری هستند
که هر چه بخواهید برای شما می‌پزند ، مرد پرسید : تنورش
کجاست تا نان بپزیم ؟ گفت : باز همسایگان نیکوکار برای شمعان
خواهند پخت . گفت : از کجا بر پشت بام برویم ؟ گفت : در
بیرون درو آخر کوچه چشمه‌یی است که آبی خوشگوار دارد ، مستاجر
بیچاره‌ها مات مانده گفت : خوب ، اگر همه نیازمندیهای این خانه در
بیرون از خانه است مانیز در بیرون می‌خواهیم و کرایه نیز در جیبمان
می‌ماند . ۳"

حالا اتاقی را که یک خانواده اجاره کرده‌اند تا چند نفر در آن
بیا ساینند و نصفش را ماجر برای ساختن حمام یا بزم عروسی می‌خواهد
بهتر است تخلیه کرده با افراد خانه در بیرون خانه بیا ساینند .
دولت که این نیکی و مردمی را در حق مردم انجام داده بجاست
که احسان و نیکوکاری خود را تکمیل کند و قانونی بگذراند و وضعی
پیشنهاد کند که موجران نتوانند مستجران بی دست و پای خود را
بیا زارند و بی جهت به پرو پای مردمان ناتوان بپیچند .

۱ اصفهانی ، راغب : محاضرات ، ج ۴ ، ص ۴۰۴ ، چاپ بیروت .

۲ دهخدا ، علی اکبر : امثال و حکم ، ج ۱ ، ص ۲۷۳ ،

۳ اصفهانی ، ابوالفرج : الاءغانی ، ج ۱۳ ، ص ۲۸۱ ، چاپ بلاق .

انتقاد از مقاله " درون خانه بهتر است یا ... " .
نوشته: آقای دکتر علی اصغر سعادت .

اگر بیرونش کردید، ده هزار تومان دست خوش می‌دهم!

"من اگر چه خودم اجاره نشین نیستم - و البته از نعمت املاک و مستغلات هم بی بهره‌ام - ولی در دِ بسیاری از مستاجران را خوب می‌شناسم

بسیاری از مستاجران ، نزدیک به دو سوم حقوق و درآمد خود را اجاره می‌دهند و در واقع ، اجاره‌های سنگین کمر آنها را خم کرده‌است ، اما بمصداق آنکه در هر جامعه‌یی خوب و بدهست ، نباید انکار کرد که بعضی از مستاجران از حمایت‌های قانونی و حسن نیت قضات دادگستری ، سوء استفاده میکنند و بهیچوجه با صاحب خانه‌ها ، حتی صاحب خانه‌هایی که اجاره‌بهای مذکور تنها راه امرار معاش آنها و عائله‌شان است - با اصطلاح - راه نمی‌آیند . با این اجاره نشین‌های خوش نشین ، بهیچوجه نمی‌شود تا کرد .

از این روست که بنظر من مصداق مقاله اخیر آقای علی اصغر حلبی که با عنوان "درون خانه بهتر است یا بیرون آن " در اطلاعات ۳۱ خرداد چاپ شد ، با عقل و واقع ، جور در نمی‌آید .

این مقاله حمله‌ی بود به موجران که چرا مستاجران بیچاره را می‌آزارند و بدلشان خون می‌کنند . آقای حلبی از مستاجری مثال آورده بودند که با ایشان در ددل کرده است .

” رفیق ، هرروز باموجری گلاویز میشوم وهر ماه خانه‌ی عوض می‌کنم و درست مانند آن یهودی سرگردان و ... الخ .

من آقای حلبی را مرد منصفی می‌شناختم و هنوز هم تغییر عقیده نداده‌ام ، ولی آیا ممکن است ایشان منتی بر من بگذارند و نام این مستاجر سرگردان را با تمام مشخصات باطلاع خوانندگان روزنامه برسانند تا ماهم یگانه مستاجر روی زمین را که هر روز باموجری گلاویز می‌شود و هر ماه خانه‌ی عوض می‌کند بشناسیم و به ملاقتشان برویم و ببینیم چه شده است که بین هزاران هزار مستاجر ، فقط ایشان یکنفر هستند که این طور مورد ظلم و ستم مالک پرطمع ، زورگو و گردن کلفت قرار گرفته‌اند ؟

بعقیده من ، قیافه اینگونه مستاجران را در شرایط فعلی فقط میتوان بین افرادی جستجو کرد که حتی نمی‌خواهند شندر غاز اجاره بهای بیوه زن یا پیر مردی را بپردازند که زندگیش از اجاره خانه یا چند اتاق و یا دکان قدیمی می‌گذرد ، آنهم بشرط آنکه این بیوه زن یا پیر مرد قدرت گلاویز شدن با مستاجر را داشته باشد ، در غیر این صورت من مستاجری ، آنهم با قوانین حاضر ، نمی‌شناسم که در خانه‌ی بی که پنج یا ده سال پیش به قیمت ارزان آن زمان اجاره کرده است جاخوش نکرده باشد و حاضر شود دیناری به اجاره بها اضافه کند و یا خانه را تحویل صاحبش بدهد .

ممکن است آقای حلبی بفرمایند چه شخصی و یا کدام زور می‌تواند حتی چنین مستاجران بی انصافی را وادار به تخلیه کند ؟ البته بعنوان جمله معترضه باید بگویم که من شخصا ، سوای همان سه اتاق خرابه پدری که سالهاست در آن سکونت دارم ، مستغل دیگری در این جهان پهناور ندارم ولی انصاف هم خوب چیزی است ،

زیرا مالکانی رامی شناسم که مدت‌هاست در دست مستاجران بی انصاف که در پناه قانون، حق مسلم مالکان خرده پاره نیز ندیده می گیرند، اسیرند و جانشان از دست مستاجران خوش‌نشین به لب رسیده است، آخر کدام موجری است که توانسته باشد مستاجر خود را بعد از یکماه نه، بعد از یکسال هم نه، حتی پس از سال‌ها از خانه خود حتی اگر به آن احتیاج هم داشته باشد بیرون کند و یا بتواند یک ریال بر اجاره‌بهای ۱۰ و ۵ سال پیش بیفزاید؟ من نمی‌خواهم با مثال‌های فراوان سرکسی را درد بیاورم ولی از آقای حلبی تقاضا می‌کنم لااقل همان مستاجری را که با ایشان درد دل کرده است و هر روز با موجری دست بگریبان است و هر ماه خانه‌یی عوض می‌کند معرفی فرمایند، چنین مستاجری براستی نوبر است!

اینکه آقای حلبی در آخر مقاله خود از دولت خواسته‌اند تا نیکو کاری را در حق مستاجران با وضع قوانین دیگری تکمیل کند. بنظر من قانون فعلی مالک و مستاجر (بخصوص در مورد مستاجران و مالکان قدیمی) فقط گردن زدن موجران بدجنس را کم دارد شاید در قانون جدید مالک و مستاجر بعلی‌حمايت بیشتری از موجران شده باشد ولی در حال حاضر، آنچه گرفتاری و درد سر هست مربوط به مالکان و مستاجران پیشین است، مالکانی که چند یا چندین سال قبل هستی خود را به ثمنِ یخس یا اجاره داده‌اند و امروز، با این گرانی سرسام آور زندگی نه می‌توانند مستاجر را وادار به تخلیه کنند و نه به اجاره خانه بیفزایند و نه در خانه متعلق بخود مسکن گزینند.

من صاحبان خانه‌های فراوانی رامی شناسم که خانه خود را در ۴ یا ۵ سال پیش اجاره داده‌اند، اما این صاحب خانه‌ها با وجود احتیاج به منزل خود، نمیتوانند از پس مستاجر خوش‌نشین خود برآیند. حالا اگر آقای حلبی یا هر کس دیگری توانست از این تاریخ تا سه ماه دیگر یکی از این مستاجران را از خانه بیرون کند و یا بر مبلغ اجاره بیفزاید، من طبق سند رسمی ده هزار تومان به ایشان دست خوش خواهم داد.

اگر کسی چنین قدرتی در خود سراغ دارد ، این گوی و این میدان .

اطلاعات : شاید نامه خواننده گرامی اطلاعات - آقای دکتر علی اصغر سعادت - بمذاق مستاجران زیاد خوش نیاید و چنین پندارند که ایشان یکطرفه قضاوت کرده اند ، اما هر چه هست این مطلب و اصولا همهء نامه هایی که در این صفحه بقلم خوانندگان اطلاعات چاپ می شود ، بهیچ وجه نظر رسمی روزنامه اطلاعات نیست . مطالب این صفحه ، صرفا نظر خوانندگان اطلاعات است اما ما بدلیل آنکه بیک یک خوانندگان خود وابسته ایم و نظر همه آنها رامحترم می داریم ، هرگز از چاپ آنها ، شانه خالی نمی کنیم . صفحه " اطلاعات برای همه " ، بمانند همیشه ، برای چاپ نظرهای مخالف و موافق مطالبی که چاپ می شود - از جمله همین مقاله - آماده است ."

(چشم دریده) ادب نگاه ندارد!

کسانی که پشت بدیوار امن داده‌اند و زرشان در کمر است و دلبرشان در بر ، وقتی با آنها سخن مردمان پریشان حال و مضطر بگویند یا باورشان نمی‌شود یا شوخی می‌دانند ، حدود هزار سال پیش بییهقی گفته است : " سیر خورده ، گرسنه را مست و دیوانه پندارد ! "

من گمان نمی‌کنم که "آقای دکتر سعادت" تا این حد مرفه و غافل از مردم باشند که وقتی یکی از آنها دردی از دردهای خود را که ضمناً دامنگیر بسیاری از مردم دیگر نیز هست - برای بنده می‌گوید و بنده آنرا اندکی با آب و تاب و چاشنی شعر و تمثیل بعرض خوانندگان گرامی و مسوئلان امر می‌رسانم ، ایشان را خنده آید و آن را سخنی بی‌مصدق و نامعقول بدانند .

ایشان مرقوم فرموده‌اند که من بنده ، نام آن مستاجر سرگردان را (که در مقاله پیشین اشارت رفته بود) به آگاهی خوانندگان روزنامه برسانم تا ایشان هم یگانه مستاجر روی زمین را که هر روز با موجری گلاویز می‌شود و هر ماه خانه بی‌عوض می‌کند با تمام مشخصات

بشناسند و هم به ملاقاتش بروند و ببینند چه شده است که میان هزاران هزار مستاجر، فقط ایشان یک نفر هستند که اینطور مورد ظلم و ستم مالک هر طمع، زورگو و گردن کلفت قرار گرفته است؟ ...
می گویند: قلندی نبض خود به پزشک داد و پرسید که مرا چه رنج است؟ گفت: درد تو، درد گرسنگی است و او را به طعامی لذیذ و خوشگوار مهمان کرد، قلندر، چون سیر شد گفت: در محفل ما ده بار دیگر به همین درد گرفتارند!»^۱

حالا اگر آقای دکتر سعادت از وجود یک تن مستاجر "آنچنانی" شگفت مانده اند و می خواهند خود بدیدار او بروند و همه خوانندگان را بدیدار او ببرند، بنده می توانم ده مستاجر نشان بدهم که با ایشان همین معامله می رود و دم بر نمی آورند، اما چون یاد کردن نام مردمان راسزاوار نمی دانم، در نامه یی می توانم همه مشخصات آن مرد مورد بحث را که کارمند دولت نیز هست با ایشان بنویسم تا بدانند که بنده، سرسری و "من در آوردی" و جعلی چیزی ننوштаم. وانگهی گفته اند "گواه عشق صادق در آستین باشد!"

دست بر قضا همین بلا که از دیگری یاد کرده بودم بر سر خودم نیز آمد، بیست و نهم خرداد ماه بقصد دیدار آثار تاریخی و قدیم استانهای آذربایجان شرقی و غربی به آن دیار رفتم و شب گذشته که خسته و فرسوده از راه رسیدم دیدم آقای ماجر این بنده، قسمت جلوی اتاق نسبة "بزرگی را که این بنده نشیمن دارم خراب کرده و بقصد افزودن یک طبقه بر فراز طبقات دو گانه، تمام هستی بنده را که چند فرش و مقداری کتاب و چند صفحه باشد به خاک و گِل کشیده اند: آدرس بنده هم که در روزنامه اطلاعات موجود است!

✱

نکته دیگری که باید بدان اشارت کرد اینست: از روزگار قدیم تا کنون نوعی مبالغه یا غلو در ادب فارسی وجود داشته و دارد و برای توجیه و توصیف شادیها و غم ها و بیان حماسه ها و مصیبت های

مردم لازم می‌نموده‌است، همه می‌دانیم که روزگار یازمانه یا چرخ بلند بر همه چیرگی داشته و دارد و پیک‌مرگ سرانجام گریبان همه آفریدگان را می‌گیرد، اما شاعر با لطف بیان و هنر تخیل خود قهرمانی را که پرورده و بزرگش کرده، از چرخ فلک و همه نیروهای طبیعی برتر می‌شمارد. داستان "رستم" که فردوسی بزرگ او را "رستمِ دستان" و "رستم-داستان" کرده، زمانی که با حریف خود سخن می‌گوید؛ بانگ بر می‌آورد:

که گفتت برو دستِ رستم ببند ؟

نبنده مراد دستِ چرخ بلسند !
و مردم دانا و هوشمند با آنکه می‌دانند در این شعر اغراقی عظیم هست، می‌پذیرندش و بجان گوینده‌اش آفرین می‌خوانند.
یا چون حافظ می‌گوید:

شوخی نرگس‌نگر که پیش تو بشکفت

چشم دریده ادب نگاه ندارد

این همه اغراق را، هنرمی‌نامند و بر قوه خیال "لسان‌الغیب" شیراز درود‌هایی فرستند، بنده نیز ممکن است که با پیچ و تاب‌ظم مطلب را اندکی بزرگ کرده و با اصطلاح از پشه بی‌فیلی ساختم، ولی پدران ما گفته‌اند و راست هم گفته‌اند که: "تا نباشد چیزی کی، مردم نگویند چیزها..." و نیز "بیهوده سخن بدین درازی نبود" بنده، طبیعت انسان‌ها را درست نمی‌شناسم و معتقدم که آقای دکتر سعادت هم نهاد ما جنس دو پارا خیلی خوب نمی‌شناسند و اندکی خوش‌بین‌تر از بنده هستند، اما بنظر این بنده حق با سعدی است که می‌گوید "... هر آن چه نقل کنند از بشر در امکان است" و هر کس بویژه امروز در میان طبقات مردم برود و با آنها گفت و گو کند یا در حرکات و سکنات آنها دقیق شود می‌بیند که رفتار آنها برخی اوقات از جانواران درنده هم بدتر و ترسناک‌تر می‌شود و قول آن شاعر تازی درست مصداق می‌یابد که می‌گوید:

" گرگ ، از خوردنِ گوشتِ گرگ پرهیز می‌کند

ولی برخی از ما آدمیان آشکارا همدیگر را می‌خورند!" ۲

آقای دکتر از موجرانِ ناتوان و بیوه‌زنان و پیر مردانی حمایت فرموده‌اند که زندگانی‌شان از محل مال الاجاره یا دو خانه یا چند اتاق و یادکان قدیم می‌گذرد . این دفاع از نظر اخلاقی و وجدانی پسندیده است و بقول حضرت خواجه " راهی بدیهی است " اما از نظر اجتماعی ناپسند و نامقبول است ، زیرا باید در جامعه‌ها چنان نظم و ترتیبی باشد که تکیه مردم بر کار و کوشش خودشان باشد و از کدّیمین و عرقِ جبین خودشان نان بخورند و در روزگار جوانی آرام زندگانی کنند و در ایام پیری نیز کاری فراخور آن روزگار بگیرند و عمر ببطالت نگذرانند و اگر نشد از برکتِ کاری که در جوانی کرده‌اند مستمری دریافت کنند ، نه این که بر مستغلاتِ اندک و بسیار و مرده ریگ‌پدران و مادران چشم بدوزند و هر کس سخنی بگوید بی‌بها نه پیری و از کار افتادگی و این که این خانه میراث پدران است و پدر در پدر شما مستأجرید و من موجر و باین دستاویز نامردمی و مردم آزاری بیاغازند !

می‌دانید که عده‌یی از فقیهان و دانشمندان ، برخی از کارهای شگفت صوفیان و عارفان را همچون راه رفتن بر روی آب ، و پریدن در هوا ، و بارانیدن باران یا شفای بیماران نمی‌پذیرند و معقول نمی‌دانند اما " ابن سینا " که از برخی هم میهنان مانهاد انسان‌ها و نیروی خیر و شر آنها را بهتر می‌شناخت ، در کتاب " اشارات " در جواب آن عده می‌گوید : " اگر از عارفان اخباری بگوش تو برسد که خلاف عادت باشد ، مثل این که بگویند : عارفی برای مردم باران خواست ، و باران آمد ، و یا بیماران سخت را شفا خواست ، و شفا یافتند ، آنان را رد مکن و در محال دانستن آنها مشتتاب و بدان که امثال این کارها را در طبیعت اسباب فراوان وجود دارد و محال نیست و بهتر اینست که این قبیل کارها را در بقعهء امکان بنهی و انجام شدن آنرا بپذیری ، تا زمانی که دلیلی استوارتر از پذیرش آنها باز دارد . . . ۳

آقای دکتر نیز این مطالب روشن را سربسته رد نکنند و در میان مردم بروند و از زندگانی توده^۱ مستاجران خبر بگیرند ، آنگاه اگر مطلب روشنی را که بنده یاد کرده ام مصداقی نیافتند " . . . هزار تومن دست خوش " از بنده بگیرند ، زیرا بنده ده هزار تومن موجودی ندارم !

-
- ۱ زاکانی ، عبید : رسالهء دلگشا ، ص ۱۴۹ ،
۲ وَإِنَّ الذَّئْبَ يَتْرُكُ لَحْمَ ذئبٍ وَيَأْكُلُ بَعْضُنا بَعْضاً عِمانا. این بیت را
شعالبی در "یتیمۃ الدھر" . ج ۲ ، ص ۱۶۱ ، چاپ مصر از شاعری عباسی نام
از گویندگان سدهء سوم هجری یاد کرده است .
۳ ابن سینا : الاشارات والتنبیہات (شرح) ، ج ۲ ، ص ۸۹۲ " . .
قد تبلفک عن العارفین اخبار ، تکاد تأتی بقلب العادة ، مثل ما یقال
ان عارفا استسقی للناس فسقوا ، واستشفی لهم فشفوا : فتبادر الی
التکذیب . . . فالضواب ان تشرح امثال ذلک فی بقعة الامکان مالم
یذک عند قائم البرهان . . "

پسر م چشمك زد، كرايه خانه گران شد!

"... روزی پسر من از روی نادانی
به آقای موجر چشمك زده، و چون
گاهی چشم جناب حاكم منزل مامی
زند، این كار را حمل بر غرض كرده
همان ساعت ۵۰ تومن به اجاره بنده
افزودند، پانزده روز بعد كه خدا
دختري بمن داده همان شب - باور
بفرمایید درست همان شب - یعنی
يك ساعت پس از به دنیا آمدن بچه
جناب صاحبخانه گفت... ۵۰
تومن دیگر اضافه كن!"

مدتی است كه دیگران از موجر و مستاجر سخن می گویند و چند
صبحی است كه ماهم در این جرگه وارد شده ایم، تا سر انجام چه
خواهد بودن؟ اکنون هم در این باره سخن می گوینم و بقول مولوی:
بازگواز نجد و از یارانِ نجد
تا در و دیوار را آری بوجد

زیرا واقعاً مسألهٔ مسکن و پیدا کردن دواتاق در این شهر ، برای بسیاری از مردم مصیبتی بزرگ شده است ، پس از انتشار سخنان پریشان‌بنده در روزنامه اطلاعات زیر عنوان " درونِ خانه بهتر است یا بیرونِ آن؟ " بقول مطبوعاتی‌ها " سیلِ نامه‌ها " سرازیر شده یعنی از آن روز حدود ۱۲۱۰ نامه به این روسیاه رسیده و در آن‌ها عده‌یی از موجران خشم گرفته و عتاب آغازیده و حتی کم لطفی فرموده‌اند ، در عوض عده‌یی دیگر که از قماش خود بنده‌اند و کاری جز " دعا گفتن " نمی‌توانند ، نامه‌های مهر آمیز فرستاده‌اند و " به به " و " خه خه " فراوان گفته‌اند ، اما من به هر دو گروه احترام دارم و عقایدشان را محترم می‌شمارم . . .

عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد

ای عجب من عاشقِ این هر دو ضدّ.

و این حقیقت را پدران ما راست گفته‌اند که " تا پریشان نشود کار ، بسامان نرسد " . باید عقاید گوناگون گفته شود ، و " منفعت " های مردم با هم - تصادم بیابد ، و سخنان بسیار بیان شود تا از این میانه " جمالِ حقیقت " پیدا شود .

یکی از مستاجران ، پس از ابراز لطف و دعای بسیار ، از دست بی‌مهری و کم‌لطفی موجر خود نا لیده و پس از سوگند خوردن بمقدسات زمین و آسمان نوشته است :

" من ماهی هشتصد تومن حقوق می‌گیرم . پیش از این ، بابتِ یک اتاق در جوادیه ۳۰۰ تومن میدادم ، روزی بچه من از روی نادانی به آقای موجر چشمک زده و چون گاهی چشم جناب حاکم منزل ، می‌زند ، این کار را حمل بر غرض کرده ، همان ساعت ۵۰ تومن به اجاره بنده افزودند ، پانزده روز بعد که خدا دختری بمن داد همان شب باور بفرمایید . . . درست همان شب یعنی یک ساعت پس از بدنیا آمدن بچه - جناب صاحب‌خانه گفت : ۵۰ تومن دیگر اضافه کن ! "

یک آقای مוכر که با امضاء "مهندس" نامه خود را به پایان برده پس از ابراز لطف نوشتند: "مقاله آخر شما در روزنامه اطلاعات تحت (عنوان) : بیرون خانه بهتر است یا درون آن"، بنظر من بسیار بی انصافانه آمد و هیچ انتظار نداشتم که شخصی مانند شما تحت تاثیر احساسات قرار گیرد و در یک روزنامه معتبر کشور پا روی حق گذاشته و این چنین تنها به قاضی برود... "آنگاه نمونه هایی از اجحاف و زورگویی و دراز دستی مستاجران بیان فرموده و فیلم "طلاق بسبک ایتالیایی" را مثال آورده اند که این مستاجران مانند مردان کاتولیک و متعصب ایتالیا شده اند که تا زنی را بگیرند آن زن تا پایان عمر حق طلاق گرفتن ندارد، این مستاجران نیز وقتی خانه بی را اجاره کردند فیل هم جلو دارشان نمی شود و تا پایان عمر ساکن هستند.

آنگاه از وضع خودشان مثال آورده اند که با فروش دارو ندار و قرض های زیاد یک ساختمان چهار طبقه ساختیم، خود در طبقه چهارم سکنی کردیم و بقیه را با اجاره دادیم... اکنون یکسال و نیم است که این جانب پس از تکمیل تحصیلات با زن فرنگی و بچه از خارج برگشته ام و مالک یک طبقه از چهار طبقه ساختمان هستم. شش ماه هم بمستاجر فرصت دادم، هنوز هم تخلیه نکرده و پس از یکسال و نیم دوندگی و گرفتن وکیل و خرج کردن بیش از بیست هزار تومن موفق نشده ام که حق قانونی خود را بگیرم... خوب آقای حلبی بنده دزد هستم یا مستاجر مربوطه... و آیا هنوز از دولت می خواهید که قوانین را بنفع مستاجران محکمه بنماید؟

طبق آمار رسمی متجاوز از بیست هزار خانه خالی بدون مستاجر وجود دارد که صاحبان آنها عطای مستاجر را به لقایش بخشیده اند و در پایان نامه خواهش کرده اند که: "اگر ممکن است دو پیشنهاد از بنده قبول بنمایید:

۱ . بجای این که بخواهید قوانین را بیش از این بنفع مستاجر بنمایید ، پیشنهاد بنمایید که سند مالکیت خانه را به اسم مستاجر بکنند ، چون در وضع فعلی مالک اصلی مستاجر است ؛

۲ . کسانی که از مستاجر بودن ناراحت هستند ، دست از ولخرجی بردارند و با قرض کردن هم که شده مانند دیگران که اکنون صاحب خانه هستند خانه‌یی برای خود دست و پا کنند "

*

بنده بعنوان یادآوری مطالبی به عرض ایشان و کسانی که در این موضوع بنوعی برانگیخته شده‌اند می‌رسانم و امیدوارم روزی برسد که ما ایرانیان نیز مانند اقوام دیگر واقع بین و باانصاف باشیم .

نُخست آنکه بنده ، همه موجران را " دزد " و " بی فضیلت " نگفتم و چه بسا موجرانی هستند که در واقع با مستاجر چنان بزرگواری کرده و می‌کنند که مستاجر خود را با او شریک المال می‌پندارد .

بنابر این مقصود بنده و هر شخص با وجدان دیگر موجرانی است که هر روز به بهانه‌یی مردم بی پناه را می‌آزارند و اگر ایشان از این گروه نیستند و یقیناً هم نیستند - چرا حرف بنده را بخود می‌گیرند ؟

می‌گویند :

روزی هارون بگروهی برگذشت که بهلول برای آنها سخن می‌گفت . ایستاد و گوش فراداد بهلول در باره ستمگاران و زورگویان و عاقبت بد آنان سخن می‌گفت . ناگهان هارون خشمگین شد و یقه بهلول را گرفت و سیلی سخت بر روی او نواخت که : ای دیوانه بدبخت ! سخن تمام شده که در باره زورگویان و ستمگاران داد سخن می‌دهی ؟

بهلول خنده‌یی کرده گفت : ای خلیفه ، اگر زورگوی و ستمگار نیستی ، چرا بخود می‌گیری و خشمگین می‌شوی ؟!

دوم اینکه : اگر بیست هزار یا بیشتر خانه مسکونی در تهران

هست که مالکانش به اجاره نمی دهند و دلیلشان اینست که مستأجران اجحاف و زورگویی می کنند ، باید گفت چشم دولت روشن ، که با این همه مردم خواهی نتوانسته است مردمانی را که از فرط ناچاری در زیر آسمان طرشت و زیر سایه درختان زندگی می کنند از پریشانی و بیخانمانی نجات دهد ، یا اینکه می تواند و سرش گرم حل مشکلات بزرگتری است و بزودی دست همت از آستین بیرون خواهد کشید و داد مستأجران را خواهد داد .

سوم این که : اگر بنده یا نظایر بنده خواسته اند قوانین را بنفع مستاجر محکمتر بکنند ، شما نیز می توانید از دولت بخواهید تا قوانین را بنفع موجر تغییر دهد زیرا هر کس می تواند از دولت متبوع خود نیاز های خود را طلب کند . اما شما و هر کس دیگری داند که دولت نیاز اکثریت مردم را که سازندگان ، آستین جامعه هستند در نظر خواهد گرفت و گوش بحرف شما و بنده نخواهد داد . اما اینکه شما گفته اید بنده هیچ کاره پیشنهاد بکنم که " سند مالکیت خانه را با اسم مستأجر بنمایند . . . " پیشنهاد بنده لازم نیست ، دولت روال کار خود را به نیکی می داند و باید منافع اکثریت را پایمال نکند ، و از این جهت ، اگر لازم بود و جبر زمان اقتضا کند ، دولت خود این کار را خواهد کرد چنانکه در باره تقسیم اراضی لازم بود و انجام گرفت .

در کشور ما مالکیت محترم است و در این حرفی نیست ، ولی اگر یکی با کودکان خرد و کلان خود شب در کوچه یا زیر درخت خوابید ولی دیگری چندین دستگاه خانه را به بهانه اینکه " مستاجر ها زور می گویند و خدا رانمی شناسند " قفل کرد و به اجاره و استفاده بی پناهان نداد و خود را مسلمان و نمازگزار و مطیع قانون پنداشت ، گناهکار است هم در پیشگاه خدا و هم در پیشگاه قانون ؛ و اینجاست که باید مانند عطار نیشابوری از ایشان پرسید :

این همه مُلک و ضیاع و کار و بار
کاین زمانت جمع شدای بختیار
مادرت از دوک‌رشتن‌گرد کرد؟
یا پدر از دانه کشتن‌گرد کرد؟

می‌بری مالِ مسلمانان بزور
گویا ایمان نداری تو بگور! .
چهارم اینکه سخن‌ایشان بسیار سطحی است که می‌گویند "کسانی
که از مستاجر بودن ناراحت هستند ، خانه‌یی را برای خود دست و
پاکنند " آنهم از راه و لخرجی نکردن . . . باید گفت : آفرین بر
نظرِ پاکِ خطا پوشش باد " .
کارمندی که پیمانی است و ماهی هشتصد تومن حقوق می‌گیرد .
در این شهر و انفساچه و لخرجی می‌کند ؟ اگر کسانی ماهی شش
هفت هزار تومن حقوق بگیرند و بدیشان پند بدهیم که و لخرجی نکنند ،
باز " راهی بدیهی است " .

اما از هشتصد تومن و هزار و دو هزار تومن چه و لخرجی می‌توان
کرد ؟ در " مرزبان‌نامه " آمده است " هر که گردشِ روزگار را مُساعِدِ
خویش بیند ، پندارد که با همه آن مزاح دارد ا " شک نیست کسانی که
باندازه‌یی پول دارند که بیست یا سی هزار تومن پولِ وکیل بدهند
تا با چماقِ قانونِ جُل و پلاس مستاجر را بیرون بریزد ، هم ایشان
می‌توانند و لخرجی نکنند و با قناعت خانه‌یی برای خود و آسایش
خانواده‌شان فراهم سازند !

البته همه این سخنان با مالکان بزرگ و موجران توانگری است که
ثروت و ملکشان حد و حصری ندارد و گرنه موجری که یک خانه چند
طاقه دارد و برای مدت کوتاهی یک یا دو اتاق به اجاره داده است .
آن بحثی جداگانه دارد و در وضع کنونی با آن گروه سخنی نمی
توان گفت زیرا بهر حال ، هر خانواده‌یی باید یک خانه دو سه اتاقه
داشته باشد .

✱

اما در نامه آقای دکتر " موحدی " نیز یکی دو نکته جالب به چشم می خورد ، ایشان گفته اند که بنده بجای نوشتن آدرس خانه آن آقای مستاجر عجیب با پیچ و تاب قلم مطلب را لوٹ کرده ام . بعرض ایشان می رسانم که آدرس همان مستاجر با آدرس خود این بنده هر دو در روزنامهء اطلاعات هست ، اگر خواستند می توانند بگیرند و من یقین دارم بنا بر عللی اطلاعات از چاپ کردن آنها تن زده است زیرا من در مقالهء پیشین هر دو را با اسم و رسم نوشته بودم .

ثانیاً پس از بیان حقایقی ، تقریباً به این نتیجه رسیده اند که : " اندکی انصاف مالک و مستاجر را آشتی می دهد " . این کار تازه ای نیست و سعدی هفتصد سال پیش از زبان آن خواهندهء مغربی گفته است که " اگر خداوندان نعمت را انصاف بودی و مارا قناعت ، فتنه و بلا از جهان برخاستی " اما چیزی که هست همین فضیلت در میان مردم نیست ، وانگهی انصاف را باید خداوندان نعمت و ساختمان بکنند نه نیازمندان و درماندگان ، چون اینان چیزی ندارند تا انصاف بدهند بلکه خود محتاج انصاف و احسان آنها هستند . از آنچه گفتیم می توان نتیجه گرفت که نه همه موجران گناهکار ندو نه همه مستاجران بی گناه ، و وظیفه دولت است که از مردم کم در آمد حمایت کند و با این همه ثروت ملی که داریم در ساختن خانه ها و اسکان مردم بیش از پیش توجه کند تا این همه اختلاف و دو دستی میان خلق خدا بروز نکند و از زبان عطار به مستاجران عرض می کنم که " خوش خوش " باشند یعنی : در برابر سختی ها خم به ابرو نیاورند تا برخی از موجران گرامی پریشان خاطر نشوند ! اینک داستان " خوش خوش " را در زیر می نویسم و سخن تمام می کنم :

بود مردی چُست "خُوش خوش" نام او
حق تعالی کرده نامش دام او !

گر کسی در جانِش آتش می‌زدی ...
اونرنجیدی و "خوش خوش" می‌زدی
خانه‌یی بودش فرو افتاد پاک
ماند فرزند و زنش در زیر خاک!
ایستاده بود "خوش خوش" برکنار
بازاومی گفت "خوش خوش" آشکار...
گر شود همچون زمین پست آسمان
تو خوشی خود طلب کن از میان!

مجنون، در کوره راه منزل لیلی

همه کاردانان و ایران دوستان گفته‌اند و می‌گویند: یکی از راه‌هایی که ارتباط معنوی نسل جدید را با پدران و نیاگان‌شان استوارتر می‌کند اینست که این گروه را فضیلت جوی و دانش‌پژوه بار آوریم و کارهای بزرگ و سودمندی را که پدران‌شان کرده‌اند در نظر کنجکاوشان بیاراییم و از زبان آن مردگان بگوییم:

"اینست آثارِ ماکه بر کارها و همت‌های مادالالت می‌کنند تا شما چه‌کنید و بر این پایه‌ها که مانده‌ایم چه بناهای بلند برافرازید؟"

کم‌وبیش مردمانِ دلسوز و خیر خواه همه این سخن را می‌گویند و دیده می‌شود که دولت نیز در این راه اهتمامی دارد و می‌کوشد فرزندانِ این روزگار، کارهایِ گذشتگان و نیاگان خود را ببینند و بشناسند تا بخود آیند و دست روی دست نگذارند و خلاصه، فرزندانِ خَلَف و برومند بار آیند، ولی این حقیقت را هم نباید فراموش کرد که "شیرین، دهن بگفتنِ حلوا نمی‌شود؟!..."

یعنی تنها گفتن همین‌که ما تمدنی کهن و درخشان داریم و

پدران ما آثار جاویدان و کم نظیری همچون تخت جمشید و بناهای عظیم تاریخی شیراز و اصفهان و آذربایجان را پی افکنده‌اند ، برای منظور بالا کافی نیست و دولت و مسؤولان امر باید نخست برای جوانان و نسل جدید کاری و حد اقل معیشتی دست و پا بکنند تا فراغتی داشته باشند که بکمالیات نیز سرگرم شوند و در رفتار و کردار و گفتار پدران خود تامل کنند .

ثانیاً وسایل شناخت و دیدار این آثار عظیم و باشکوه را فراهم آورند ، نقشه های درست و علمی تهیه کنند و رایگان در اختیار جوانان میهن و سیاحان بیگانه قرار دهند و بالاتر از همه اینکه جاده ها و راهها را خوب بسازند . بسیاری از جاده های کشور ما با همه ثروت ملی و کوشش وزارت راه همچون جگر زلیخا سوراخ سوراخ است ! آثار تاریخی کشور نیز در سطح مملکت پراکنده شده است و یک جا نیست که انسان یکبار مسافرتی بکند و رنج سفر و سختی جاده ها را بر خود هموار کند و پژوهشی کرده باز آید ؛ هر کس بخواهد با آثار تاریخی و نشانه های کوشش و همت پدران و نیاگان خود آشنایی بیابد ، نخست باید دست از جان بشوید تا جرأت این را بیابد که در این جاده ها و راههای بی سرو ته و پرفراز و نشیب راه بیفتد ، آنگاه بسر منزل مقصود برسد یا نرسد ؟ برخی از بیگانگان که در کشور ما بقصد دیدار همین آثار با عظمت ، که نمایانگر همت بزرگان ماست ، راه افتاده‌اند می گویند که : بعضی جاها ساکنان بخش ها و دیه ها با دیده تعجب در در ما نگریسته و صریحاً گفته اند که : مگر شما از جانتان سیر شده اید که باینجا آمده اید ؟ و اقعاً رفتن و رسیدن به برخی از این آثار حکم دیدار لیلی و مجنون و فرهاد و شیرین دارد و زبان حال طّی کننده این راهها باید این باشد که :

در ره منزل لیلی که خطر هاست بجان
شرط اول قدم آن است که مجنون با^{شی}



هر ایرانی میهن دوست و آگاه دل ، نام بابک خرم دین سردار بزرگ و رشید ایرانی را که از سال ۲۰۱ تا ۲۲۲ هجری برای استقلال میهن عزیز از تسلط تازیان بجان کوشید و گروه زیادی از سپاهیان خلیفه عباسی معتصم را نابود کرد ، و با حيله گری و ناجوانمردی افشین سردار ایرانی خلیفه دستگیر شد و تا آخرین لحظه که زنده بود خلیفه را شتمت می کرد ، شنیده است . خوب ، یکی از نمونه های بزرگداشت و فرهنگ پروری ما اینست که ما با کوشش ها و فعالیت های این چنین مردان آشنا شویم و قلعه ها و جایگاه هایی را که اینان برای دفع دشمنان میهن تعبیه کرده بوده اند ببینیم ، و شوق جوانان میهن را بدیدار آنها برانگیزیم .

اما در همه آذربایجان غربی و شرقی که این بنده اخیراً دیدار کردم جز چند جاده آسفالته از قبیل تهران ، تبریز و مراغه و رضائیه بقیه راهها چنان خراب و خطرناک و وحشت انگیز است که بقول اهالی این مناطق جز مردمان ماجراجو و دست از جان شسته کسی دست بمسافرت باین نواحی نمی زند .

برای دیدار همین قلعه بابک باید مسافر به شهرستان اهر برود ، و از آنجا وسیله ای که مشکل بدست می آید بیابد و به " کَلْبِیر " برود و از کلبیر حدود ده کیلو متر پیاده در میان تپه ها رو ببالا برود ، تا بحوالی قلعه برسد ، خود قلعه در حدود ۲۶۰۰ متر از سطح زمین بلند تر است .

حتمأ شنیده اید و غزالی نیز در " نصیحة الملوك " آورده است که : " روزی خسرو انوشروان خود را بیمار ساخت ، و اَمینان درگاه را بفرمود تا گردِ مملکت بگردند و از ویرانه ها خشتی کهنه بیاورند تا بیماری او را بدان علاج کنند ، و بمردمان نیز چنان وانمود که پزشکان درمان او بدان فرموده اند . پس بگشتند و باز آمدند و گفتند : در ولایت خداوند گار هیچ جای ویران

نیافتیم و نه خشتی کهن!"

خوب، ما نیز اولادِ آن بزرگانیم و امروزه آنچه کشورهای بزرگ دنیا دارند ما تنها داریم، پس چرا باید به این نواحی، کم توجهی کنیم و دست کم در ساختنِ راههای عریض شوسه کمر همت بمیان نیندیم بسیاری از پروهندگان ما از خود و از همه جایی خبرند و بقول معروف همیشه " سفره گسترده را منتظرند " و بیشتر اوقات حقایق را در لای بلای کتاب ها می جویند، اما بیشتر فرنگی ها که روش تحقیق و پژوهش آنها از بسیاری جهات با روش ما فرق دارد، دنبال مدارک و شواهدِ عینی می گردند، و بدین منظور به دورترین نواحی کشور ماسفر می کنند، از این جهت برای خاطر آنها هم که شده، وزارت راه و دیگر مقامات باید راهی بیابند و چاره بی بیندیشند تا آبرو و حیثیت و معنویتی که قوم ایرانی در نزد ملت های بزرگ داشته و دارد، دستخوش بی توجهی تنی چند بی خبر نشود!

۱ غزالی، محمد: نصیحة الملوك، ص ۷۳ چاپ همایی.

اول خیابان، پس از آن اتومبیل!

هر اندازه تمدن مادی انسان پیشرفت می‌کند ، ماشین گرایی او هم افزونتر می‌شود و بموازات آن ، دراز دستی و آزرگاری اش بیشتر می‌گردد ، در کشورهای که دولت بمنزلهٔ مادر مردم است و گردانندگان بفکر رفاه و آسایش مردم هستند ، می‌کوشند که هم خودشان و هم تودهٔ مردم افراط و تفریط نکنند و اندازه نگاهدارند زیرا می‌دانند که در غیر این صورت دچار مَحْصَه و گرفتاری خواهند شد و این گرفتاری نخست دامنگیر خود آنها و پس از آن گریبانگیر افراد ملت خواهد شد ، زیرا بقول مولوی :

عقل اول راند بر عقل دوم ماهی از سر گنده گردونی زدم
از این رو پیش از شروع به هر کاری نخست اطراف وجوانب و چنگ
و چونی آن کار را بررسی می‌کنند اما نه خردمندان و کارشناسان فرصت
طلب که برای خاطر یک دستمال قیصریه را آتش می‌زنند و مثلاً با
این که خود به کادیلاک و رولز رویس سوار می‌شوند توده مردم را
به دوچرخه سواری و پیاده روی می‌خوانند ، بلکه کارشناسانی که
بتأمین معاش قانع باشند و جاه طلبی نکنند و زرو سیم نپرستند .
آنگاه با شرط احتیاط و آهسته‌رایی ماشین یا هر کالای دیگر را تولید یا

وارد می‌کنند. وانگهی همه اقوامی که مانند مادر آمد کافی و پا ثروت افزون بر مخارج دارند "لوکس زده" نیستند، اول می‌اندیشند تا بفهمند که پول و دارایی خود را کجا بکار بیندازند تا سود مناسب و مشروع بدهد و پا دست کم مایهٔ خسران و سرمایۀ زیان نگردد؟ زیرا "جمع" مال بسیار سخت است و خرج آن بسیار آسان. و یکی از دانشمندان ایرانی در سدهٔ پنجم هجری گفته است که "جمع مال مانند بردن سنگی بزرگ بقلهٔ کوهی بلند است و خرج کردنش بمنزلهٔ آزاد کردن آن سنگ از بالای کوه بیابین !

* * *

در روزنامه‌ها نوشته بود که صد هزار اتومبیل تهیه شده و عنقریب بکار انداخته خواهد شد، من اقتصاد نمی‌دانم که نظر بدهم این فکر خوب یا بد است و مطابق قوانین اقتصادی و اصول شهرنشینی هست یا نه؟ اما مانند بسیاری از مردم فکر می‌کنم و از خود می‌پرسم که آیا منطقی نیست پیش از خریدن یا ساختن این همه اتومبیل، خیابانها و راهها و جاده‌ها و پارکینک‌ها و تفریحگاهها را بسامان آورند، آنگاه بکار اتومبیل بپردازند؟

خانواده‌یی که از گرمای جهنمی چهل درجهٔ تهران بفلان شهر شمال می‌رود دیگر به فکر ظرفیت جاده و چگونگی راه بندی و روش رانندگی نیست و می‌پندارد که مسؤولان امر همهٔ این نقص‌ها را بر طرف کرده‌اند. این تعداد اتومبیل که سفارش می‌دهند اگر بر ترافیک شلوغ و اعصاب‌گشِ موجود افزوده شود "پیدا است کزین میان چه خواهد برخاست" در خارج شهر و در راهها و جاده‌ها هم وضع بهتر از داخل شهر نخواهد بود، و اگر رانندگان با "معجزهٔ ایرانی بودن" و هنر ویژهٔ خود از جاده‌ها گذشتند و بمقصد رسیدند تازه اول گرفتاری شان شروع می‌شود. مهمانخانه و هتل نیست و اگر هست بقیمت باغ بهشت نیز گیر نمی‌آید. شنیده‌اید که مدرسه افلاطون در آتن، بسیار سبز و خرم بود و بالای درش نوشته بود که:

"هرکس ریاضی نمی‌داند وارد نشود". اما بر بالای در این هتل هاو مهمانخانه ها بایک نئون نامرئی نوشته‌اند "هرکس پول ندارد وارد نشود!" حاشیه‌نرویم تهیه‌اتو مبیل برای رفاه دهقانان و شهریان لازم است اما با شرایط و مقدمات و لوازم معقول و منطقی، تنها خیابان های عریض و اتوبان بزرگ و جاده های دو طرفه پهن و مردم قانونی و آگاه می‌تواند صد هزار اتومبیل را برتابد و خم بابر و نیاورد نه خیابان های کج و معوج و ناموزون و باریک تهران و مردم تربیت نشده بی امان. اگر مسوئولان امر تنها کار تجارت و سود شخصی یا گروهی خود را در نظر بگیرند بدون این که پای بند قوانین و اصول تجارت علمی شوند، دیریا زود خود از پای می افتند و زیان می بینند، بدبختانه نه تجارت ما معقول است و نه مصرف کننده سود و زیان خود را می شناسد.

خانواده بی که مواد غذایی لازم و مسکن راحت و اتاق خواب مناسب برای کودکان خود نیافته، به هر "بامبولی" که شده و بهر قرض و شیطننت که می‌دانند یک اتو مبیل و طنی می‌خرد و از خرج خانه و اجاره منزل و جنگ عیال و ناله طفلان نمی‌اندیشد، آنوقت برای تهیه قسط های ماشین بجان کوچه و خیابانهای شهر تهران می افتد و هنوز نصف قسط ماشین تمام نشده ماشین دچار چندین حادثه و تصادف می شود و خرابی موتور و ساییدگی لاستیک هانیز مزید بر علت می شود و یک دفعه درمی یابد که در این معامله نه تنها سود نبرده بلکه زیان هم کرده، یعنی، اعصابش خراب شده، کودکانش از محبت و نوازش او محروم مانده‌اند و سرانجام دست از پادر از تر شده است. کار این طبقه هم از آزرگاری و نفس پرستی و رقابت و همچشمی نادرست به اینجا کشیده است، اما کارنا معقول تر، کار کسانی است که فقط برای منافع خود یا همکاران خود شهری را از هم آهنگی و تعادل بیرون می کنند و جز پول و دنیا پرستی چیزی نمی دانند.

داستان آن بازرگانرا که در جزیره کیش سعدی را مهمان کرده بودو

همه شب را نیارمیده بود و سخنان پریشان می گفت . شنیده اید و راستی که زبان حال ماست ، می گوید :

"بازرگانی را شنیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل بنده خدمتگار : شبی در جزیره کیش مرا بحجره خویش در آورد ، همه شب نیارمید و سخنان پریشان گفت که : فلان شریکم به ترکستان است و فلان مال به هندوستان و این قباله فلان زمین است . . . گاه گفتمی که خاطر اسکندریه دارم که هوایی خوش است ، باز گفتمی نه که دریای مغرب مشوش است ، سعدی سفر دیگری در پیش است ، اگر آن کرده شود بقیه عمر خویش بگوشه بی بنشینم . گفتم : آن سفر کدام است ؟ گفت : گوگرد پاریسی خواهم بردن به چین که شنیدم قیمتی عظیم دارد ، و از آنجا کاسه چینی به روم آرم ، و دیبای رومی به هند ، و فولاد هندی بحلب ، و آبگینه حلبی به یمن ، و بُرد یمانی به پارس ، و از آن پس ترک تجارت کنم و بگوشه بی بنشینم . انصاف را ، از این مالیخولیا چندان فروگفت که طاقتش نماند ، گفت : ای سعدی توهم سخنی بگوی از آنها که دیده ای و شنیده ای ، گفتم :

آن شنیدستی که در اقصای غور

بارِ سالاری بيفتاد از سُتُور

گفت : "چشم تنگ دنیا دوست را

یا قناعت پُرکند یا خاکِ گور!"

اما بنده نمی دانم چشم این جماعت را چه چیز پر خواهد کرد

و نخواهد گذاشت تا وضعِ ترافیکِ بدِ شهر را بدتر کنند !

۱ ابن مسکویه : تهذیب الاخلاق ، ص ۳۷ ، چاپ بیروت

۲ سعدی : گلستان ، ص ۸۹ ، چاپ فروغی .

فغان ز جغد جنگ و مرغواي او!

وقتی که " هگل " فیلسوف آلمانی می گفت : " نیرویی برتر از نیروی دولت ها نیست و قانون بین المللی و صلح - غیر از آنچه دولت ها بموجب قراردادها و پیمان نامه ها میان خود توافق می کنند - وجود نتواند داشت ، و بنا بر این برای رفع اختلاف ها بجز جنگ چاره یی ندارند و صلح دائم فکری باطل است و در هیچ دوره یی صورت نپذیرفته و نخواهد پذیرفت " ، گروهی از نکته سنجان و فیلسوفان بمخالفتش برخاستند و نیز عده یی از بشر دوستان و مخالفان جنگ سر به سرش گذاشتند و او را نژاد پرست و زورگوی خواندند . اما حقیقت این است که اگر هگل می گفت : " مایه جنگ و نزاع (مایی) و (منی) است و تا انسان با حرص و آرزو و شهوت و خود پرستی و جاه طلبی دمساز است ، جنگ نیز وجود خواهد داشت و اجتناب ناپذیر است " ، بیشتر مقبول طبع مردم صاحب نظر می بود .

روزنامه های پایتخت شرحی نوشته بودند در باره " گورهای سایگون " که واقعاً دلخراش بود . در همانجا آمده بود که تعداد کُل کشته ها و زخمی های جنگ و یتیم در میان نظامیان و غیر نظامیان را ۳ میلیون و ۶۰۰ هزار نفر ، و تعداد افرادی خانمان راده میلیون نفر برآورد کرده اند ، به نسبت جمعیت ویتنام (شمالی و جنوبی) که حدود

سی میلیون نفر است ، این رقم کشته در هیچ جنگی سابقه نداشته است .
 سخن "هگل" اینست که علت جنگ ها ، قدرت و فزون طلبی دولت
 هاست و این سخن "بید پای هندی" ، نویسنده کللیلو دمنه را بیاد می
 آورد که "هر کس دست خویش مطلق دید ، دل بخلق عالم کز کند" .
 مثلاً همین نهصد هزار نفر تیم بی پناه جنگ ویتنام که اکنون می خواهند
 از راه گدایی یا دزدی به زندگی پُر درد خود ادامه دهند ، چه گناهی
 کرده اند ؟ بشر وحشی قدیم در غارها و کوهها می زیست و با اینکه او نیز
 مجبور به جنگ و ستیز بود لیکن باندازه شهرنشینان دانش یافته امروز
 فیس و افاده و ادعا داشت و نه این قدر آدمی زاده می کشت ، با پیشرفت
 علوم مادی ، دراز دستی انسان بجایی رسید که بستارگان آسمانی مسافرت
 کرد و بهمان نسبت در کشتار آدمیان نیز پیشرفت کرد . .

یعنی بجای کشتن یک یا دو تن - که در جنگ های ابتدایی اتفاق
 می افتاد - اینک هزاران و ده هزاران نفر را می کشد و خم ببارو نمی آورد
 و هر زمان با شمشیر آبدار و انواع سلاح های آتشبار و لشکر جرار ، از
 یمین و یسار ، به مردم فقیر و ناتوان و درمانده در جهل و فقر ، تَرکنازی
 می کند و غلبه بر آنها را مایه فخر و سرفرازی خود می داند :

منشاء این کارها جز فکر غلط و جاه طلبی و هوس جهانگیری چیست ؟
 گویند : " بزرگی از طلحک پرسید که جنگ میان مردمان چگونه واقع
 می شود ؟ " گفت : " چنین باشد که یکی غلطی کند و آن دیگری جوابی
 دهد و جنگ میان ایشان واقع شود ۲ . "

البته این اشتباهات و جواب آنهاست که مایه کشتار بزرگتران و بجا
 ماندن صدها هزار افلیج و یتیم و اسیر و آواره و بیکاره می شود ، و وقتی
 ملتی و گروهی تدبیر خود را گم بکنند و ظن ایشان خطا بکند ، برای چرب
 کردن لقمه خودشان ، خون بیگناهان را می ریزند و مایه حیات آنان را
 بیغما می برند ، و چون در آنجا کارشان نظامی گرفت حلقه تقاضا یا
 حمله بردری دیگر می زنند و چنان می پندارند که همیشه " ظفر یافته
 و کام برآورده" ، خواهند شد ، اما از فغان و ناله دلخراش نمی هراسند .

فغانی که از گلوی سالخوردگان و کودکان درمانده و بیوگان اسیر برون می آید ،
بجاست که ما هم اینجا آن فغان و ناله را از زبان بهار ، شاعر ایرانی ،
باز شنویم که می گوید :

فغان ز جُغدِ جنگ و مُرغُوایِ او

که تا ابد بریده باد نای او

زمن بریده یار آشنای من

کزو بریده یارِ آشنای او

شرابِ او ز خونِ مردِ رنجبر

وز استخوانِ کارگرِ غذای او

*

بخاک مشرق از چه روز نند ره

جهان خورانِ غرب و اولیای او ؟

گرفتم آنکه دیگ شد گشاده سر

کجاست شرمِ گربه و حیای او ؟ !

کجاست روزگارِ صلح و ایمنی

شکفته مرز و باغِ دلگشای او ؟

"بهار" طبع من شکفته شد چو من

مدیحِ صلح گفتم و ثنای او ...

۱ کلیله و دمنه ، ص ۳۹ ، چاپ مینوی

فته

۲ زاکانی ، عبید : رسالهء دلگشا ، ص ۱۳۴ . و آن بنوبهء خود برگز

از جاحظ : البیان و التبیین ، ج ۲ ، ص ۱۹۴ ، چاپ مصر است .

دکتر جان، آزادم کن!

بد گهر را علم و فن آموختن
دادن تیغ است دستِ راهزن!
(مولوی)

پزشکان قدیم به دین و آیینی پای بند بودند ، اما امروزه بیشتر آنها تنها زرو سیم می شناسند نه چیز دیگر ،
یکی از خوانندگان اطلاعات چهار ماه پیش به این بنده نامه بی نوشته و گفته بود : " راجع به اجحاف و سیاهکاری برخی از پزشکان چیزی بنویسید . "

بنده نمی دانم که ایشان چرا از میان پیامبران جرجیس را پیدا کرده بودند ؟ زیرا من در هیچ جای این شهر شغل " حساسی " ندارم و بقول معروف " نه سر پیازم و نه ته پیاز " . و این روزها ماهی یکبار هم مقاله نمی نویسم ، ولی در آن نامه چنان اظهار محبت کرده بودند که پنداشتی اگر من چیزی بنویسم تمام مشکل پزشکی این شهر حل خواهد شد . به هر حال این نظر ایشان بود ، و من هم دم بر نیاوردم تا این روزها همان بلا بر سر من آمد که بر ایشان رفته بود ، و راست گفته اند " تا غمت بیش نیاید غم مردم نخوری ! "

اگر کلیله و دمنه خواند ، د باب برزویه طبیب چنین می خوانید : " پوشیده نماند ... آنست که معالجت جهت ذخیره آخرت نماید ، و هرگاه طبیب چنین باشد ، نصیب دنیا هر چه کامل تر بیاید و رستگاری آخرت نیز ذخیره گردد . . چنانکه غرض کشاورز در پراگندن تخم دانه باشد و آن قوت و روزی اوست ، اما گاه نیز که علف ستوران است ، در ضمن آن حاصل آید . "

در همین اواخر نیز شفاء الدوله (پدر شجاع الدین شفاء) در شهر قم روبروی مقبره حضرت معصومه مطب داشته و تابلویی زده بوده است که . . " دوا اینجاست ولی شفا آنجاست " اینها ایمان داشتند و سرنوشت مردم بیچاره را ببازی نمی گفتند و دنبال نفس پرستی نمی رفتند و برای تاءمین هزپه بیلاق و قشلاق خود خون مردم رنج دیده را بشیشه نمی کردند . و بخاطر آن چند سالی که تحصیل طب کرده اند و زحمتی کشیده اند - پابرگروی مردم نمی نهادند : علم آنها با فضیلت و خدمت بخلق همراه بود .

* * *

عارفان مردم شناس ما می گفتند . . " علم حجاب بزرگ است " و عده - بی از کوته نظران ، اندیشه آنها را نمی فهمیدند و فریاد می کشیدند که : اگر علم و دانش حجاب است پس دنبال چه کاری باید رفت و چرا این همه دانشمندان از علم و دانش تحسین کرده اند ؟

اینان در نمی یافتند که : گویندگان این سخنان خود از دانشمندان طراز اول بوده اند ولی می دانستند که علم بدون فضیلت و تواءم با نفس پرستی از جهل و نادانی بدتر و زیان بارتر است .

مثلاً مولوی حافظ در علم از بزرگان زمانه بودند ولی علمی را که با فضیلت همراه نبوده و در خدمت مردم بکار نمی رفت از زهر هم کشنده تر می دانستند ، مثلاً مولوی می فرمود :

گر تو خواهی کت شقاوت کم شود

جهد کن تا کز تو حکمت کم شود



کتابفروشی زوّار - تهران